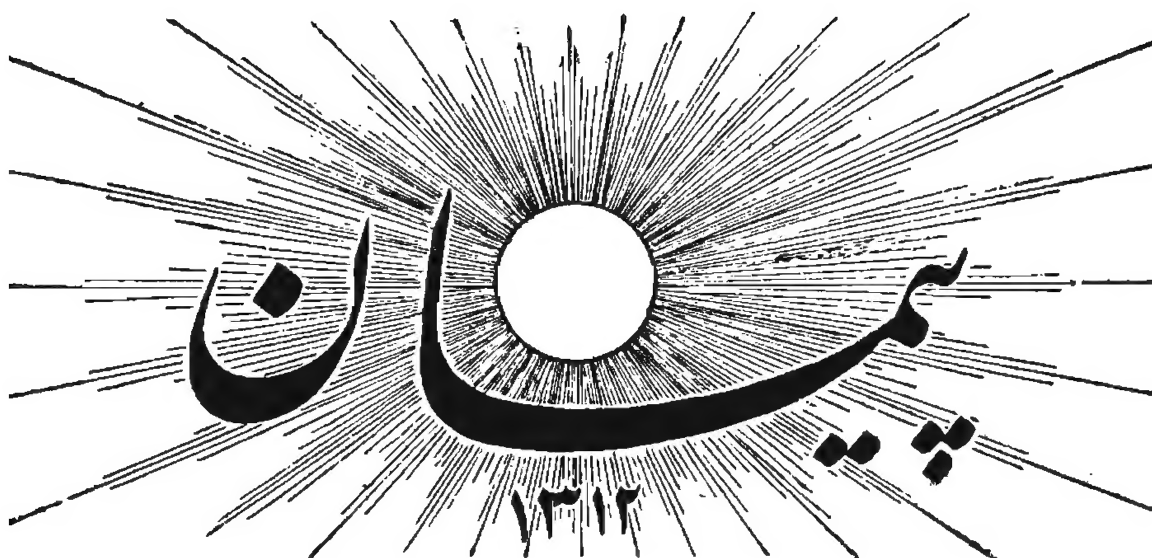

پیمان
پیمان سال پنجم
شماره چهارم



سال پنجم   اسفند ماه ۱۳۱۷   شماره چهارم

دارنده

کسروی تبریزی

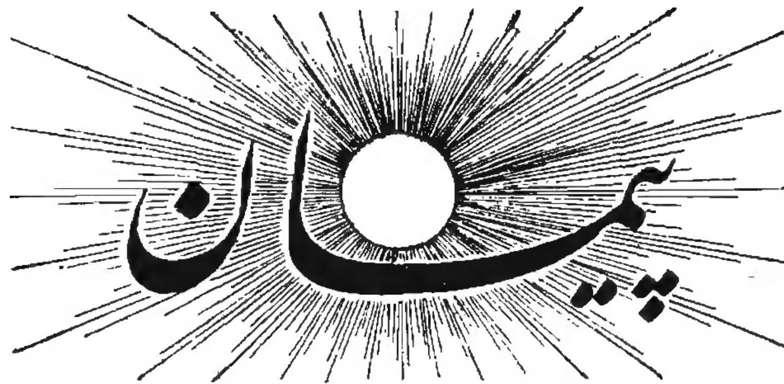
فهرست آنچه چاپ شده

آگهی

اختیار کارهای پیمان در تبریز با آقای اخباری و در اسپهان با آقای مستوفی . خواستاران این دوشهر که تا کنون پول نپرداخته اند بده خود را درتبریز بآقای اخباری و در اسپهان بآقای مستوفی پردازند و رسید هم از ایشان گیرند .

خواهش

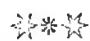
شماره یك امسال هرکس فزونتر دارد برای ما بفرستد ما آن را کم داریم.



سال پنجم | اسفند ماه ۱۳۱۷ | شماره چهارم

سخنانی که باید فراموش نکرد

بر نادانی یك توده دلیلی روشنتر از پراکندگی اندیشه های آنان نیست .



زندگانی راه را ماند . در راه همیشه باید زیر پا را پایید و چشم بسوی پیش داشت. کسانیکه روبسوی پس دارند ازراه بازمانند ولگدمال دیگران گردند .



خدا همواره هست و همواره بجهان پردازد. بیخرد آن کسانی که میخواهند باپندارهای عامیانه خود جلوخواست خدا را گیرند .



خویهای پاك

ـ ٤ ـ

در شماره های گذشته سخن را تا اینجا پیش آمدیم که برای نیکی خویها باید روان ها را نیرومند گردانید ، و برای نیرومندی روانها چیز هایی باید که یکی از آنها معنی جهان وزندگی را شناختن ودیگری سود وزیان خویهای نیك و بد را چنانکه هست دانستن است ودنباله سخن‌را دراین شماره ی آوریم .

۳ - تکیه گاهی داشتن : کسانی نخواهند دانست از «تکیه‌گاه» در اینجا چه میخواهیم و چگونه برای نیکی خویها تکیه‌گاهی دربایست میشاریم . میباید آن را نیك روشن گردانیم :

چنانکه گفتیم خویهای بد ـ از خشم و کینه و ستم و آز و رشك و دغلکاری ودروغگویی و مانند اینها درنهاد آدمی نهاده و از درخواستهای سرشت تنی می‌باشد . اگرچه روان از آنها بیزار است و همیشه آدمی را به دوری از آنها خواند ، لیکن در باره انبوه مردم تنها پند آموزی روان و خرد بس نباشد ، و برای دوری از بدخویی ها بیاور دیگری

نیاز دارند.

شما می بینید نیکخویی در پاره زمانها رواج یابد و انبوه مردم ستوده خو گردند، و درپارهٔ زمانها از رواج افتد و انبوه مردم آلوده و بدخو باشند ـ بگوییدکه انگیزه آنچیست؟.. آیاسرشت مردم بهرزمانی دیگرگردد و یا چه انگیزه دیگری پیدا شود؟..

اگر نیك اندیشید خواهید دید گاهی نیکوکاری پشتیبانی دارد و ازاینرو برواج افزاید وگاهی بی پشتیبان باشد و رواج خود را از دست دهد.

ببینید: درچهل سال پیش ایران در آتش نابسامانی و نا ایمنی می سوخت و کشور از هر باره در حال بسیار بدی بود. با اینهمه خوی های ستوده میان ایرانیان رواج فراوان می داشت. کمتر کسی بدغل گراییدی و یا دروغ گفتی و یا دست بدارایی دیگری یازیدی.

دزدی‌را هرکسی ننگ دانستی. توانگران دست بینوایان‌گرفتندی و بدادمستمندان رسیدندی، همیشه‌میهمانیها دادندی، و پل وکاروانسرا و آب انبار بنیاد نهادندی. با اینکه داوری درستی در میان نمی بود، و نوشته ودفترنگاهداشتن میان بازرگانان رواج چندانی نمیداشت، بااینحال کمتر یکی ازایشان بپول یاخواسته دیگری‌چشم دوختی، و یاازپرداختن وام خویش باز ایستادی.

هزاران کسان باتنگدستی و نداری ساختندی و رشته پرهیزکاری و پاکدامنی را از دست ندادندی.

اینها از چه بودی؟.. از آن بودی که انبوه مردم دین میداشتند وبخدا و جهان دیگر باور کرده بودند. و آنگاه مردم بپاکدامنی ارج

می گزاردند و دزدی و دغلکاری را ننگ می شماردند . کسی را که در سایه پرهیزکاری نادار میشد خوار نمیگرفتندو دغلکاران و ستمگران را از بهر رختهای گرانبها که میپوشیدند گرامی نمیدانستند .

اینکار بس سختی است که یکی با کدامن زید و بفشار زندگانی تاب آورد ، ولی همچشمان او از دغلکاری شکوه و دارایی اندوزند . چنین پاکدامنی بسیار تلخ باشد . لیکن مردم آن را می پذیرفتند و به تلخیش شکیبایی نشان میدادند ، زیرا هر زمان که فشار زندگانی رو می آورد با یاد خدا دلاستوار میداشتند . نیز چون مردم بپاکدامنان ارج میگزاردند وگرامیشان میگرفتند و سادگی و کهنگی رخت از جایگاه کسی نمیکاست ، و دزدان ودغلکاران اگرهم توانگر میبودند مردم آنان را خوار میداشتند اینها خود مایهٔ دلداری دیگری از بهر پاکدامنان میبود (۱) .

اینست آنچه ما تکیه‌گاه ستوده خوبی می‌نامیم . لیکن در جاییکه مردم دین ندارند ، و بنیك و بد ارج نگزارند ، و بیخردانه جهان را جز نبردگاهی نشناسند ، و در زندگانی همه ارج را برختهای گرانبها گزارند و یکی‌را که درسایهٔ پاکدامنی دارایی نیندوخته خوارگیرند و یکی را که باناپاکیها شکوه اندوخته گرامی دارند ، و دوتن چون با هم نشستند سخنشان این باشد « درستکاری چیست ؟ .. آدمی باید زیرك باشد و پول پیدا کند » ، آنانکه با زبان خویهای نیك و بد را می‌شمارند وبمردم پند می‌آموزند در دل کوچکترین بهایی به آنها ندهند . و خودشان از آلوده

---

(۱) نیز باید هرتوده‌ای امیدی بآینده داشته باشد و از زندگانی توده ای خود نتیجه ای را دنبال کند ، وگرنه امید هیچ پیشرفتی باو نتوان بست و چون این خود زمینه بس ارجدار بزرگیست و ما در پیمان تاکنون سخن از این باره نرانده ایم اینست در اینجا نیز بیاد آن نپرداختیم .

ترین کسان باشند ـ در چنین جاییست که نیکخویی بی تکیه گاه است و هرگز رواجی پیدا نخواهد یافت .

ما این را بارها نوشته ایم که مردمان بسه گروهند : گروهی آنانکه بدی را در نهاد خود دارند و هیچگاه نیك نشوند ، و گروهی آنانکه نیکی را در نهاد خود دارند و هرگز بدنگردند . این دوگروه بسیار کم باشند. همیشه انبوه مردمان کسانیند که اگرراهی برویشان باز باشد نیك گردند وگرنه بد باشند .

در اینجا هم سخنمان ازاین گروه انبوه می باشد . درباره اینان می گوییم که نیکخویی تکیه گاه خواهد . وگرنه هستند نیکانی که همیشه نیکند و بدانی که همواره بدند .

برای آنکه معنی تکیه گاه و اثر آن نیك شناخته شود یك مثال کوچکی یاد میکنیم :

چنین انگارید دیهی برسر راهی نهاده و گروهی از مردم آنجا به راهزنی میپردازند و از سالها آن را پیشه خود میدارند ، و یکمرد دانا و غیرتمندی بآن دیه در آمده و نشیمن میگیرد ، و چون از بدکاری آن گروه آگاه میشود مردانه بالا افراشته بجلوگیری برمیخیزد ، و زبان باز کرده راهزنی را مینکوهدو راستی و درستی را میستاید ، و ترس بخود راه نداده و پروای این و آن نکرده آشکاره پستی و زشتی دزدان و راهزنان را برخشان می کشد ، و این کار را از روی راستی می کند و خود مرد پاکدلی میباشد ـ بیگمان این کوششهای پاکدلانه و مردانه اوکارگرافتد و نیکمردان با او هم آوازگردند و راهزنان از زشتکاری هـای خود شرمنده گردیده دست بردارند و پی برزگری و یا پیشه دیگری روند . اگر

برخی از ایشان خیره رویی کنند و دست از دزدی برندارند باری پرده بروی کار خود کشند و دیگر نتوانند آشکاره بآن برخیزند. سپس اگر چنین انگاریم آن مرد یا کدل ازدیه بیرون رود و رخت بجای دیگری کشد و پس ازو کسی بنکوهش دزدان نپردازد بیگمان بیشتر دزدان دوباره به زشتکاری برگردند و بـاز براهزنی پردازند، چرا که درستکاری تکیه گاه خودرا از دست داده، چراکه دیگر کسی پشتیبانی ازنیکخویی‌نمی‌نماید.

چنانکه گفتیم این یك‌مثال کوچکیست. ولی بارها چنین داستانی رخ‌داده است. بارها رخ داده‌که یك مرد بخرد استواری مایه رستگاری هزاران کسان گردیده.

سخن کوتاه می‌کنم :آدمی خویهای بد را که خود خواهی و خشم و کینه و آز و رشك و دزدی و دغلکاری و نیرنگ و دروغگویی و دو رویی وجز اینها باشد از سرشت تنی خود دارد. اینها خویهاییست که جانوران دارند و آدمی با آنها انباز باشد. چیزیکه هست آدمی‌دارای سرشت دیگری نیز هست که روان و خرد باشد و اینها از آن‌خویها بیزار است و خود خواهان راستي ونیکي و غمخواری‌است، و از اینرو همیشه آدمی در کشاکش این دو باشد، و برای آراستگی خویها یگانه راه این است که روانها نیرومند گردند و از بهر نیرومندی روانها نیز سه چیز باید که یکی معنی جهان و زندگی را دانستن، و دو دیگر سود و زیان خویهارا چنانکه هست شناختن، و سه دیگر تکیه‌گاهی داشتن است.

میتوان باین زمینه‌از راه دیگری هم درآمد. وآن اینکه داستان نیکخویی و بدخویی چیزجداگانه‌ای نیست، بلکه‌بادین و آیین‌بهم پیوسته است که تا آنها درست نشود و یك بنیاد استواری برای زندگانی توده در

میان نباشد از یکایك مردم چشم نیکخویی نتوان داشتن و هرچه کوشش دراین باره شود بیهوده خواهد بود .

مرا شگفت می افتد که می بینم کسانی در این انجمن و آن انجمن سخن از درستکاری و راستگویی و نیکوکاری می رانند ، و یا خامه بدست گرفته گفتار در پیرامون آنها مینویسند . اگرچه بیشتر اینها به هوس خودنمایی است و نتیجه دیگری از آنها خواسته نمی شود ، لیکن برخی نیز ازهوس بدورند وبراستی خواهان نیکی مردم میباشند ، درجاییکه از این کوششها کوچکترین سودی در دست نتواند بود و زیانها نیز خواهد برخاست . زیرا گذشته از آنکه گفتگو ازخویهای نیك و بد باین آسانی نیست و کار هر کسی نمی باشد ، این نکته هم در کار است که در یکتو ده تا راهی برای زندگانی باز نباشد و مردم امیدی را دنبال نکنند هر گونه کوشش درباره نیکی مردم هدر باشد .

روزی یکی با من گفتگو می کرد . چون گله ها از آلودگی های مردم کرد وسخنان بیجای‌درازی راند آنزمان چنین گفت : «می‌باید کتابی دراخلاق نوشت و چاپ کرد» چون از آشنایان بود و از من پاسخ میخواست گفتم : «آن کتاب را نوشته و چاپ شده گیر ، آیا چه‌سودی خواهد داشت ؟ ! . اینهمه کتابها نوشته اند یکی هم آن خواهد بود» . چون خواست مرا درنیافت ناگزیر شدم بسخن گشاده تری پردازم . گفتم‌امروز انبوهی ازمردم جهان‌را یکدستگاه بیهوده میشمارند وبسامان ودانشی در آن باور نمیدارند ومیانه آدمیان باچهارپایان و ددان جدایی نگزارده بزندگی‌جز نبرد و کشاکش زندگان معنای دیگری نمیدهند . آیا از چنین کسانی می‌توانیم چشم نیکوکاری داشت ؟ ! . بیگمان نمی‌توانیم.

اگر برخی از آنان با زبان دم از نیکی زنند درونشان از آن آگاهی نخواهد داشت . در میان چنین مردمی اگر چندتنی دربند نیکو کاری و راستگویی باشند آنان نیز بسختی افتند .

یك توده نخست باید دین دارد . دین را بآنمعنایی که شما میفهمید نمیگوییم : باید مردم معنی جهان و زندگی را شناخته بدانند که این جهان دستگاه بیهوده‌ای نیست و از وی سامان ودانشی پدیدآمده و می گردد، نیز معنی آدمیگری را شناخته بدانند که آدمی برگزیده‌آفریدگار است و هرگز نباید خود را بپای چهارپایان و ددان برد و معنی روان و خرد را دانسته هوادار آنها باشد . نیز راز زندگی را شناخته این بدانند که یك توده که درجایی زندگی می کندباید یکایك آنان دربند آسایش همگان باشدو هیچگاه بهره‌مندی خودرا جلوتر ازبهره‌مندی توده‌نگیرد .

باید قانونها و آیین زندگانی نیز برروی اینها باشد و درستکاری و راستگویی و نیکو کاری نزد انبوه توده ارج دارد و هر گاه کسی از راه پرهیزکاری به نداری افتاد باری پیش‌مردم خوار نباشد . پس ازاینهاست که می‌توان بمردم‌باد نیکخوییداد . شما که از اینها هیچآگاهی‌نمیدارید تنها بآن مي کوشید که سخناني بهم بافته بیرون ریزید .

امروز در ایران چندین چیز بهم درآمیخته : شیعیگری که کیش دیرین مردم می باشد ، صوفیگری که صدها کتاب از آن در دستهاست و اینهمه برواج آن کوشیده میشود ، خراباتیگری که چندین کتاب از آن دردست است واینهمه هیاهو درباره آنهاراه انداخته‌اند . فلسفه مادی اروپا که روزانه گفتار ها درپیرامون آن پراکنده می‌کنند. هریکی از اینها، آدمي را برویه دیگری میخواهد و دستور های دیگری برای خویها

می دهد . شیعیگری بیشتر از همه این را میخواهد که هر کسی مهر چند تن را در دل خود جادهد و هرزمان پول پیدا کرد بدیدن بارگاه آنان رود . صوفیگری آن را میخواهدکه یك کس گفته هایی را از شبلی و بایزید و مولوی و ما نند آن بسینه سپارد و جز بآنها نپردازد و یکی راهم به پیری شناخته نان اورا دهد . خراباتیگری آن میخواهد که هر کس از گذشته و آینده چشم پوشد و هرگز در پی هیچ چیزی نباشد و دم را غنیمت دانسته روز با میگساری بسر برد . فلسفه مادی اروپا جهان را پوچ و هیچ شناخته جزاین نمی آموزدکه هرکسی زندگانی رایکمیدان نبردی شناخته و تابتواند همه‌را زیرپا گزاده خویشتن جلو رود .

اکنون تو که میخواهی کتاب درباره نیکخویی نویسی بگو ببینم کدام یکی را پیروی‌خواهی‌کرد ؟! . .

آن بیچاره که اینها را نمیدانست تابتواند پاسخی دهد وشاید آنچه گفتم نفهمید . همین اندازه پرسید : پس دیگران که کتاب می نویسندچه می‌کنند؟! . . گفتم : آنان نیزنادانسته گامهایی برمیدارند وچند سخنی از اینجا و از آنجا برداشته بهم می بافند . مگر این کارها از روی فهم است که شما راه آنرا پرسید ؟!. کسانیکه خود کور ودرمانده اند بدیگران راه می نمایند !

پرسش ـ پاسخ

پرسش :

آقای یوسف صدیق از مراغه نامه ای نوشته و در آن می‌گوید : شما روح را بمعنی روان می‌گیرید و می‌گویید تنها در آدمیست . ازاینرو بایدگفت جانوران (حیوانات) دارای روح نیستند و آیا این درست است ؟ ! . . نیز

معنی (حب‌الذت) را درست روشن گردانید .

پاسخ :

آری جانوران دارای روح یا روان نمی باشند . آنچه در ایشانست «جان» است که بعربی «نفس» گویند . «حب الذات» یاخود خواهی‌آن است که هر کسی یا بهتر بگوییم هر زنده ای تنها خود را خواهد و همه چیز را از بهر خود خواهد . فیلسوفان می گویند سرچشمه همه کوششها و جنبشها درجهان اینست و همه زندگان از آدمی گرفته تا کوچکترین جانوران ، بلکه تا درختها تنها خود را میخواهد و همه چیز را از بهر خود میخواهد و برای همان می‌جنبد و می کوشد . مای گوییم : این سخن درست است . جانوران بدانسانست که شما می گویید . آدمی نیز از سرشت تنی بدانسان می باشد. لیکن ما درو یکدستگاه دیگری مییابیم که در بند خودخواهی نیست ، و آن دستگاه روان و خرد میباشد .

پرسش :

دیگری از مشهد نامه نوشته در همان زمینه می‌پرسد : شما روان را خاص آدمی میشمرید و میانه آدمی و جانوران جدایی گزارده دلیل که برای این‌معنی می‌آورید آنست که آدمیان غم یکدیگر را خورند ولی جانوران چنان دریافتی را ندارند . درحالیکه ما می‌بینیم بسیاری از مرغان و چهارپایان جفت های خودرا چندان دوست دارندکه اگر یکی بمیرد یا گم شود دیگری همیشه در جدایی ازو ناله کند . نیز همه مرغان و جانوران بهترین دلسوزی را به‌بچگان خودشان دهند واز آنها پرستاری نمایند . اینها با نگارش‌شما درست نمی‌آید (کوتاه شده نامه آورده شد) .

پاسخ :

آنچه را که ما در باره «جان و روان» نوشته ایم درست ترین و ساده‌ترین آگاهیست که در این باره می‌توان بدست آورد و این چیزها کەشما می‌نویسید باآن نگارشهای ماناسازگار نیست .

ما خودمان اینها را دریافته واز پیش پاسخش نوشته ایم . درشماره یازدهم سال سوم ازاین زمینه گفتگو شده و چون شاید شما دسترس بآن ندارید دراینجا برای باردیگر بازتر وبهتر پاسخ می نگاریم .

آنچه مرغان و چهارپایان جفتهای خود را دوست دارند اگر با دیده بیناتری نگاه کنید نه آن جفت ها بلکه خوشیهای خود را که از زیست با آنها پیدا کنند دوست دارند . مرغیکه جفت خود را از دست داده و ازدوری آن می نالد اگر نیک اندیشید نه ازدوری آن جفت بلکه ازتنهایی خودش ناله می کند . مهریکه میانه نرینه و مادینه است چه در آدمیان و چه در جانوران همه از این راه است . این چیزیست که خود فیلسوفان مادی گفته و همین را دلیل آورده اند که همه مهرها از این گونه است ، و همه آنها از راه خودخواهی است .

اما پرستاریهایی که جانوران با بچهای خود کنند ، آری همه آنها از چرنده و پرنده و درنده وخزنده و گزنده بچه های خود را نیك نگه دارند و در این باره چندان شایستگی از خود نشان دهند که در جا های دیگری کمتر دیده شود . شیر وپلنگ با آن دژخویی بابچه های خود بی اندازه مهربان باشند . ماکیان که از ترسوترین جانورانست در راه نگهداری جوجه های خود باهر دشمنی پیکار کنند . مرغان از دور ترین راه دانه برای جوجه های خود آورند . گربه در پرستاری و پرورش بچه های خود رفتار بس شگفت آوری نشان دهد .

ولی اینها هیچیك از راه غمخواری نیست . بلکه چیزهایی است که آفریدگار در نهاد آنها نهاده تا بچگان نوزاد بی پرستار نمانند . اینها در آن هنگام اگر پرستاری از زادگان خویش ننمایند خود نا آسوده گردند وهمانا از این راه است که بآنها می پردازند . وگرنه از چیست که همان بچگان چون بزرگ شوند پدر ومادر دیگر چشم دیدن آنها ندارند واز آنها سخت بیزاری نمایند ؟ ! . . از چیست که هیچگونه مهر یا دلسوزی به بچه های دیگری

از همچنسان خود ننمایند ؟ ! . . همان گربه که درباره بچهای خود آن دل سوزی را نماید اگر بگربه بچه دیگری برخورد آن را سخت آزارد و چه بسا تا کشتن باز نایستد . پس اینها با گفته های ما ناسازگار نیست . بلکه آنها را هرچه روشنتر و استوارتر میگرداند .

پرسش :

آقای غلامحسین حقانی ازمرند مینویسد : در شماره ۱۵ سال یکم صفحه ۴۵ فرموده اید که شت زردشت بپیغمبری برخاسته و میتوان گفت که نخستین برانگیخته خدا بوده (گویا احتمالی است) باز در همان صفحه فرموده اید بویژه زردشت که چون نخستین پیغمبر اوبوده خواهشمندم روشن فرمایید که پیش از زردشت به جهان پیغمبر نیامده بوده است .

پاسخ :

نخستین‌کسیکه درتاریخ بنام پیغمبری شناخته شده زردشت‌است . ولی اینکه آیاپیش ازآن در زمانهایی که تاریخ آنها را در نیافته کسی باین نام برخاسته است یا نه چیزیست که نمی‌توان پاسخ یکرویه ای داد ، و چون مامیخواهیم مردم بیش ازهمه بآینده پردازند در پاسخ باین اندازه بسنده می‌کنیم . ما اگر گاهی از شت زردشت و دیگران نام می‌بریم یابرای مثل وازبهرروشنی سخن خودمان است ویا از برای اینست که اندیشه های بیهوده وناسازگار هم‌که در پیرامون آن برانگیختگان دردلهاست از میان برخیزد . مثلا همان زردشت را کسانی به پیغمبری نمی پذیرند وکسانی آن را یگانه پیغمبر می‌شناسند ، و همین چیز را مایه دوتیرگی ساخته اند درجاییکه هردو دسته بخطا رفته اند و دلیل در دست نمیدارند . ما میخواهیم اینگونه پراکندگیها از هرباره از میان برود وگرنه ازپرداختن بگذشته سخت می‌پرهیزیم ، و این چیزها نه‌از دینست و نه سودی بزندگانی امروزی ما دارد .

در پیرامون تمدن

من پیمان را از امسال مشترك هستم و از شماره های گذشته آن‌هم پاره‌ای را از دوستان گرفته و خوانده‌ام .

آنچه تا کنون دانسته‌ام شما یکرشته مطالب جدی را دنبال‌می‌کنید و در هرمطلبی مقید هستیدکه آن را بیك نتیجه برسانید . همین موضوع شایسته تقدیر است و بعقیدهٔ من باید هر یکی از ما نیز خود را معتاد سازیم که از این طریقه پیروی نماییم .

نگارنده جنبه نویسندگی دارم و غالباً با روزنامه یا مجله ای که رابطه پیدا می‌کردم گاهی‌مطالبی را که بخاطرم می‌رسید مقاله کرده‌برای درج می‌فرستادم و البته در آن مقالات مقید به نتیجه ای نمیشدم . زیرا بنای خودآنها برچنان‌تقیدی نبوده‌است . لیکن‌درباره پیمان بحکم‌انصاف خود رامجبور می‌بینم‌که جزبمطالب جدی نپردازم وهمیشه سعی کنم‌از راه خود مهنامه خارج نباشم .

موضوعهایی‌که میخواهم بحث‌کنم همان خواهد بودکه شما دنبال کرده اید و من‌نظر خود را درباره آنها خواهم‌نگاشت تا زمینه برای‌بحث بازشود و مطلب واضحتر و روشنتر گردد . ازجمله سالهاست که‌درمعنی تمدن و آثار آن فکر می‌کردم ویکرشته ایرادهایی درخاطر داشتم وچون مقاله‌شمارا درباب آن درشماره ۱۰ سال چهارم دیدم‌بخود حق دادم‌که در آن باره به‌بحث پردازم .

مسلم است که جهان همیشه رو بترقی می‌رود واین امریست که نمی توان آن‌را انکار نمود ، بخصوص دراین قرون‌اخیر که‌ترقیات‌سریعه

رو داده است . خود شما تمدن را یکرشته پیشرفتهایی که درطی قرون متوالی در زندگانی بشر رخ داده معنی می‌کنید . یکروزی بوده که‌فرزند آدم در جنگل ها و بیشه ها می زیسته و از میوه های درختهای جنگلی تغذی می‌کرده نه رخت‌داشته نه خانه بنا می‌نهاده نه اثاثیه خانه‌می شناخته از حیث علم نیز چندان تفوق برحیوانات نداشته است . ولیکن بتدریج رو براه تمدن آورده و بجـایی رسیده که امروز هست . این موفقیت و پیشرفت را شمـا تمدن می خوانید و البته آن را یـك چیز ممدوحی میشناسید .

امروز ما اگر بظاهر جهان نگاه کنیم با سیصد و دویست سال پیش بی اندازه‌فرق دارد . ما امروز صد ها وسایل زندگانی در دست‌داریم که گذشتگان آنها را نداشته اند . صدها اکتشافات در علوم روی داده‌و دامنه علم و اطلاع ما توسعه بسیار پیدا کرده است و گذشتگان صدیك این اطلاعات را نداشته اند .

این ظاهرامراست واگربخواهیم موضوعرا بروی تحلیل علمي ببریم برطبق معنایی که شما بتمدن داده اید باید گفت فرزند آدم همیشه بـا طبیعت در مجادله بوده است و همیشه مظفریت تدریجی نصیب او شده و هر زمان غلبه دیگری برآن‌کرده . بخصوص در این دو قرن آخر در نتیجه اکتشافات علمی مظفریت‌فرزند آدم برطبیعت بك صورت سرعتی بخود گرفته . مـا این را محسوس می بینم . زیرا راهی را که پدران ما با اسب بیست روزه طی می کردند ما امروز با اتومبیلهای عادی‌یك روزه طی می کنیم .

یك توپ پارچه را که آنان با زحمت زیاد با مکوك و دفتین در

یکهفته باتمام می‌رسانیدند امروز با ماشین های بزرگ ده‌برابر آن بلکه صدبرابر آن را در یکروز می‌بافند.

یك نامه را که قاصد پس‌از ماهها بمقصد می‌رسانید امروز باسیم تلگراف در یك دقیقه می توان رسانید. کتابی را که کاتب در چندین ماه نوشته و یك‌نسخه ازآن تهیه می‌کرد امروز با ماشین هزارها وصدها هزار نسخه را در یکدقیقه تهیه می کنیم. از این قبیل امثال بیشمار است و همه این‌ها به مظفریت بلکه به‌غلبه تمام انسان بر طبیعت دلالت می‌کنند.

اینها چیزهاییست که قابل انکار نیست. لیکن نکته اینجاست که نتیجه اینها نسبت بآسایش و سعادت انسان معکوس است. زیرا هر قدر که این وسایل زیادتر گردیده انسانها از آسایش و سعادت بی‌بهره گردیده اند. اگر مدارجی را که انسانها در طریق تمدن سیر کرده اند از آغاز تا انجام مطالعه کنیم در هر مرتبه آسایش او کمتر از زمان قبل گردیده. نیاکان ما آن روز که در بیشه‌ها و جنگلها می‌زیسته اند صدیك گرفتاری های امروزی را نداشته اند. همین الان ما اگر زندگانی وحشیان‌افریقا و اقیانوسیا را ملاحظه کنیم و با زندگانی خودمان طرف مقایسه قرار دهیم خواهیم دید بهره ایشان از سعادت و آسایش چندین برابر بیشتر است. زیرا بیشتر ایشان سه ربع روزرا با آسایش وخوشی‌می‌گذرانند که‌یا در جنگلها و دشتها بسیاحت و تماشا می‌پردازند و یا دست بهم داده گرد خدایان خود رقص می‌کنند. درحالیکه ما باید سه ربع روز را بدویم و بکوشیم و در زحمت باشیم.

ما محسوس می بینیم از روزیکه تمدن نوین اروپا با افزار و آلات

خود بکشور ما سرایت کرده صحیح است که از هر جهت روبترقی بوده ایم با اینحال اگر زحمات خود را با زمانهای گذشته بمقایسه گذاریم باید اقرار کنیم که برزحمت زندگانی نیز بسیار افزوده است .

پس نتیجه این بحث و استدلال آن می شود که تمدن و ترقی با افزوده شدن زحمت زندگانی تناسب مستقیم دارد و درهمینجاست که باید سؤال کنیم آیا تمدن یك چیز ممدوحیست ؟ . .

اروپاییان که خودرا بیرقدار تمدن میشناسند بسیاری از نویسندگان ایشان تمدن را مذمت کرده‌اند و البته شنیده اید که دسته بزرگی طرفدار بازگشت بزندگانی سادهٔ قدیمی هستند ودراین باب مساعی بکار می‌برند و چون شما را دیدم که ستایش از تمدن نوشته اید این است می خواهم بدانم چه نظری به‌این قبیل افکار دارید و آنگاه پاسخ ایراد فوق راچه میدهید ؟ .

عجب اینست که من پیمان را دشمن تمدن شنیده بودم و همیشه تصور می‌کردم شما با آن دسته نویسندگان اروپایی هم‌آواز میباشید . ولی چون مقاله شما را درباره تمدن خواندم عکس آن تصوررا مشاهده نمودم و اینست باین نگارش مبادرت کردم .

اصفهان　　س ـ د

پیمان : اگر چه نویسنده نام خودرا پنهان داشته و ما باینگونه نگارشها از کسان ناشناس چندان نپردازیم لیکن چون ازیك زمینه بسیار ارجداری سخن آورده اینست نوشته او را (باتغییر هایی از خودمان) چاپ کردیم که در شماره دیگری پاسخ آن را نگاریم .

خدا شناسی ـ بت پرستی

ما بارها نام « خداشناسی » را می بریم وکسانی اگر کتاب راه رستگاری را خوانده اند میدانند که ما آن را بنیاد رستگاری می‌شماریم. لیکن می باید آنرا روشن گردانیم و در پیرامونش سخن رانیم .

بسیار کسان خود را خداشناس می نامند لیکن چون نگاه کنید بیشتر ایشان خدای راستین‌را نمی شناسند و هرگروهی پندار دیگری را بنام خدا در دلهای خود جاداده اند .

گفته ایم بت پرستان که در زمانهای باستان بخدایان بسیار باور می داشتندگذشته از آنکه در این باور بخطا می رفتند لغزش دیگر آنان این بود که خدایان را بپای آدمیان می بردند و چنین می دانستند که خدایان نیزمهر ورزند وخشم گیرند و برکسانی رشک برند واگر کسی از در لابه درآید برو بخشایند .

این لغزش تنها در بت‌پرستان نبوده بسیاری از دینداران نیز آن را می دارند . اینان نیز خدا را بپای آدمیان می برند وکارهایی را که جز شایسته آدمیـان نیست بخدا می بندند ـ و بهتر بگویم ـ اینان نیز از خدای راستین دور افتاده اند و هردسته ای بت پنداری دیگری را میپرستند .

یکی از زشتیهای اینانست که چون میخواهند پیغمبران یاکسان دیگری را بزرگ نمایند خدا را کوچك می کنند . مثلا جهودان می گویند خدا موسی را از میان ایشان برانگیخت و تنها او بود و دیگر

هیچ کس نخواهد برخاست . برای آنکه خود را بزرگ گردانند خدا را از توانایی می اندازند وچون نیك نگاه کنی آنهمه گزند ها که تا کنون دیده اند بیش از همه نتیجه این یك پندار بیپا می باشد .

ترسایان برای آنکه زاده مریم را هرچه بزرگتر گردانند او را فرزند خدا کرده اند و کارهای خدارا بدست او سپارده اند بدینسان از خدای راستین دورافتاده دچار بت‌پرستی گردیده اند . آیا دانشها در این پندار با چه دیده می نگرد ؟ ! . .

مسلمانان نیز آن حال را دارند کیشها که میان آنانست هرکدام را که بجویی ازخدا دورند وهر گروهی پندار دیگری بجای خدا می‌پرستند. « خدا جهان را بمهر چندکسی آفریده و رشته‌کارهارا بدست آنان سپرده و از بهر جهانیان آنچه بـایستی کردن کرده ، و کار هایش را بانجـام رسانیده و دیگر جهان‌را بخود واگزارده» . اینست باوری که امروز خدا پرستان می دارند . ولی ما چنین خدایی را بالاسر جهان نمی شناسیم .

اینهـا همه بت پرستی است . همه گمراهیست . آن خدای جاویدان و پایدار را که همواره هست وهمواره جهان را گرداند اینان نمی‌شناسند و یك خدای دست بسته ای را از پندار خود پدید آورده‌اند .



گفته ایم : دین آنست که مردمان از آفرینش و آفریدگار (تاآنجا که راه بازاست) آگاه باشند ومعنی زندگانی را بدانند و این از بهرآنست که هرکس بپندار دیگری نگراید و پراکندگی روی ندهد، وآنگاه آیین خردمندانه‌ای درمیان باشد ومردمان‌ازروی مردمی باهم‌رفتار کنند(۱).

(۱) برای دانستن معنی درست دین کتاب راه رستگاری را بخوانید .

دین پیش از همه برای پیشرفت کار جهان است، برای سامان زندگانیست. برای اینست که خردها نیرو گیرد، و اندیشه‌ها روشن گردد. برای آن نیست که پابند خردها گردد و آنها را از کار اندازد. برای آن نیست که صدها ملیون مردم‌را خوار و زبون بخاک سیاه نشاند. برای آن نیست که مردمان بمردگان هزار ساله و دو هزار ساله پردازند و آنها را مایه سرگرمی سازند. برای آن نیست که توده ها بداستان های کهن گذشته پرداخته از زمان خود و زندگانی خود کمتر یادی کنند.

این معنی راستین دینست ولی بیشتر دینداران این‌را نمي دانند وهر کدام پندارهای دیگری را از خود پدید آورده و آن را دین و خدا شناسی می‌شمارند واین بدتر که چون دربنیاد دین بخطا افتاده‌اند رفتار و کردارشان نیز خطا میباشد:

چه فراوانند آنکسانیکه از دروغگویی و دغلکاری نپرهیزند، و دست بینوایان نگیرند، و پول گرد آورده بدیدن این بارگاه و آن بارگاه شتابند، زیرا چنین پندارند خدا همچون آدمیان مهر ورزد وکسانی را ویژه خود گردانیده که اگر ایشان میانجیگری کنند گناه هرکس را آمرزد. چیزهایی را که شایسته فرمانروایان بلهوس سست نهاد است در دلهای خود بخدا بسته اند.

آن شنیده اید که شاعری خدا را چنین ستوده: «اگر روز خشم تیغ برکشد فرشتگان همه بخود ترسند و ازگفتار بازمانند، و چون روز دهش آید شیطان نیز بامید آمرزش افتد و ازبهر خود رسد چشم دارد»

ببینید چگونه خدارا بپای پادشاهان‌خودکامه مغول برده. این‌شیوه آن پادشاهان بوده که یکروزی‌را ویژه خشم گرفتندی و درآن روز شمشیر

بدست گرفته هر که را دیدندی کشتندی ، و یکروزی ویژه دهش ساختندی که در آنروز هر که را از دور و نزدیك دیدندی پولهای گزاف دادندی!

شاعرك خدا را نیز چنین می شناخته واینست در سراسر زندگانیش کمتر درپی نیکیها بوده ، و همیشه پی هوسهای پست را گرفته ولی برای آنکه خدارا ازخود خشنودگرداند چکامه درستایش او سروده (بدانسان که با پادشاهان می کرده) و بخدا سوگند ها داده که بپاس مهر پیغمبر و امامان گناهان او را بیامرزد . از آن پندار نابخردانه جز چنین رفتار ناشایسته برنخاستی. یك دین چون گوهر خود را از دست داد جز بازیچه هوسهای نادانی نتواند بود .

آن شنیده‌اید تیمور خونخوار بهرکجا میرسید باندك بهانه مردم بیگناه را هزاران هزاران کشتار می کرد و برزنان و بچکان نیز دریغ نمی گفت . بارها از سر های کشتگان مناره ها برافراشت . با اینحال سخت دینداری از خود مینمود و بهرکجا که سراغ پیری می گرفت بدیدن او میشتافت و هرکجا گوری می شناخت برسر آن می‌رفت .برسر گور های یونس وجرجیس وبلال وام‌سلمهٔ وام‌حبیبه وبسیار مانند اینها بارگاه افراشت . همیشه دسته از« علماء وسادات » در پیرامون او می بودند و درسفرها نیز همراهی می‌نمودند. کار بجایی رسیدکه سید شریف ودیگران اورا « تازه کننده دین » شناختند وگواهی نامه نوشته نزد او فرستادند .

آیا اینها چگونه درست می آید ؟ ! . اگر تیمور دین داشته پس آن کشتار های خونخوارانه چه بوده ؟!. . اگر دین نداشته پس این دینداریها چه رویی داشته ؟ . . . آیامیتوان پنداشت که همه اینها رویه

کاری بوده ؟ ! . . آیا تیمور باین رویه کاریها چه نیاز داشته ؟ ! و آنگاه رویه کاری نیز اندازه دارد ! . .

راستی اینست که تیمور دین داشته . چیزیکه هست خدای آفریدگار جهان را نمی شناخته و یك پنداری را از پیش خود درست کرده وآن را می پرستیده . بدانسان که خود او و دیگر فرمانروایان خود کامه هرگز کاری بآبادی جهان و آسایش جهانیان نداشتندی وفرمانروایی را ازبهر آن خواستندی که برمردم چیرگی نمایند وخودشان وفرزندان وبستگانشان خوش باشند و سراسر جهان را از بهر خوشی خودشان و نزدیکانشان خواستندی و هرگاه کسی بیکی از بستگانشان پناه بردی از همه گناهان او چشم پوشیدندی خدارا نیز چنین شناختندی و جز این نپنداشتندی که خدا نیز نزدیکان وبستگانی دارد و اونیزجهان را تنها برای خوشیهای خویش و بستگانش میخواهد و دیگران جز برای درستی دستگاه آنان نباشند وارج چندانی درپیش خدا ندارند و یك کسی تنها باید خشنودی جرجیس و یونس و بلال را جوید وبرای خود هوادار وپشتیبان آماده گرداند وپس از آن هرچه کرد بکند وهرکه را کشت بکشد .

هرگز معنای دیگری بهردین نمی‌شناخت. نه‌تنها تیمور سیاهدرون خونخوار ، سید شریف ها و «علما و سادات ومشایخ» زمان همان‌حال را می داشتند . چندین صد هزار خونهای بیگناه را که تیمور ریخته بود بدیده نگرفته از اینکه او بدیدن گور جرجیس ویونس می‌رفت وبارگاه برسر خاك بلال می افراشت - یاروشنتر بگوییم دلهای بستگان خدارا می جست - او را خداشناس ودیندار بلکه تازه‌کننده دین می‌شناختند . آیا اینها بت‌پرستی یا خدا شناسیست ؟ ! . .

کسانی خواهند گفت : تیمور از سرشت خود سنگدل و خونخوار بوده . چه گناهی به گردن دینش است ؟ ! . . می گوییم : تنها تیمور نبود ، و چنانکه نوشتیم دیگران نیز همین حال را داشتند که خشنودی خدا را در پرداختن به مردگان و پول دادن بصوفیان و ملایان و مانند اینها می دانسته اند و ستمگری و خونریزی و تاراج و ویرانی را — بویژه از شهر گشایان و نیرومندان — با خدا شناسی ناسازگار نمی شناخته اند .

ببینید تیمور با آن خونخواری و روسیاهی پس از مرگش نیز کسی اورا نکوهش نکرده بلکه همیشه نامش‌را بستایش برده‌اند وپیش از آنکه ما بکار برخیزیم و در میان گفته های خود بدنهادی او را روشن گردانیم کسی اورا بد نمی‌شناخت و چه درکتابها و چه در زبانهاهمیشه نیکی او سروده میشد . چنان مرد سیاهکار دوزخی که ننگ آدمیگری بوده بیخردانی بخود بالیده اند که کیش شیعی داشته است .

این می‌نماید که‌همگی معنی دین‌را نمیدانسته‌اند وخدای آفریدگار جهان را نمی شناخته اند . امروز نیز چنانست . دوباره می‌گویم امروز نیز چنانست .

کسانی می پندارند هر که نام خدا را برد خدا شناس می باشد . ولی نچنانست . انبوه اینان به بت پرستی نزدیکترند تا خدا شناسی . بدترین لغزش اینانست‌که آفرینش را دستگاه بس کوچکی می‌گیرند وآن را بر سر چند تنی می چرخانند و همگی چنین می پندارند که جهان آن بوده که گذشته وکار های خدا نیز آن بوده که کرده ، وآینده را کمتر بدیده می گیرند و از کوتاه بینی هیچ نمی اندیشند که شاید صد

هزارها سال جهان برپا باشد و این نشدنیست که خدا دیگر بآن نپردازد و آن‌را به‌ستمگران و بدآموزان بازگزارد. هیچ نمی اندیشند که آینده جهان پر شکوه‌تر و پر ارج تر از گذشته آن خواهد بود و این بدترین زیانکاری است که مردمی آن را بدیده نگیرند، و همه بگذشته سرگرم و دلخوش باشند.

بتازگی یکی ازاروپا بودگان نامه‌ای بمافرستاده ودرآن چنین می‌گوید: «پرفسوری کتابی پرداخته و درآن نشان داده‌که دین بادانشهای امروزی ناسازگارنیست شما بگویید آنرا ترجمه کنند ودر پیمان چاپ کنید».این سخن‌او بی‌اندازه ناگوار افتاد. بیچاره نام پیمان‌را شنیده ونداسته‌چیست و همی پندارد ما نیز نیاز داریم سخن ازاین واز آن بیاوریم. چندین سالست ما در باره دین سخن میرانیم و آنچه راستی است باز نموده‌ایم و تازه این میخواهد گفته فلان پرفسور را ترجمه کنیم. بیچاره نمیداند دین نچیزیست که پرفسوران در آن سخن رانند.

و آنگاه ما می پرسیم پرفسور کدام دین را می گوید با دانش ها ناسازگار نیست؟.. اگر چیز هایی‌را خود در دل گرفته و آنهاست که دین می نامد ما را چه سودی از سخن او خواهد بود؟!.. اگر دین هایی‌را که درجهان است می‌گوید بی‌گمان سخنش بیپاست. امروز همه کیش هایی که مردمان راست با دانش و خرد ناسازگار است. همان گام نخست آن‌ها را بگیرید: آن خدایی را که میستایند از دانش وخرد بدور است.

کسانی می گویند: شما چرا همیشه بدینداران می‌پردازید و بر ایشان خرده‌گیرید ولی به بیدینان نمی پردازید؟!.. می گویم: این

سخن دروغ است . هر کس پیمان را میخواند این میداند که ما گفتار های بسیار در باره بیدینی نگاشتیم و آنچه میبایست گفت گفتیم . آن پاسخی را که ما بفلسفه مادی دادیم کس دیگری نداده است وجز آن پاسخ دیگری ندارد . دراین باره آن بس که صد ها کسان از خوانندگان پیمان که بیدین بوده اند اکنون بدین باز گشته اند. این خود نادانی دیگر است که کسانی در این باره نیز همچشمی نمایند ، وچنین گویند : چرا بما میپردازید وبدیگران نمی پردازید؟!. ماهرگز جدایی میانه این گمراهی و آن گمراهی نتوانیم گزاشت . اگر بیدینان گمراهند اینگونه دینداران نیز گمراهند.

ما بسار ها گفته ایم : آنچه مردم را از دین رمانیده و عنوان بدست بیدینان داده این پندارهای بیجاست که بنام دین پراکنده گردیده. اگر نیك اندیشید پاسخده بی دینی آنان نیز شما پندار پرستان می باشید .

کسانی می گویند : گفته های شما درباره دین راست است . ولی ایمان چیز دیگراست . می گویم: ایمان یك کلمه عربی است و معنی آن گرویدن و باور کردن می باشد و من نمیدانم شما چگونه آن را از دین جدامی گیرید ؟ ! . . این خود از کجاست که مردم ایمانی دارند اگر چه با خرد و دانش نسازد ؟ ! . . آیا چه سودی از چنان چیزی تواند بود ؟ ! . . آنچه مردمان را دربایدد دین است و این بهمان معنی است که ما میگوییم وجز بآن معنی نیست .

مامیدانیم این نگارشها بهمه کیشها برمیخورد و ما این را دانسته می نگاریم . باید این کیشها همه از میان بر خیزد . این پندارهای بیجا

ببهای نابودی شرق سر میآید . امروز آنچه دست و پای شرقیان را بسته
پیش از همه این پندار های بیهوده است .

آنچه مردمان را از هم پراکنده اینهاست . آنچه خرد ها رااز
کار انداخته اینهاست .

بارها دیده میشود مردان بخرد کاردانی‌همینکه بزمینه این پندار
هامی رسند درمیمانند ونمی توانند آزادانه اندیشه خودرا بکار اندازند.
امروز هر بخردی می‌داند که مایه درماندگی شرق این پراکندگیهاست
و هرکسی می پذیرد که می باید باینها چاره جست . ولی چون سخن‌به
آنجا می رسد که باید همه این پندار هارا دور ریخت وهمگی مردم را
بیك شاهراه درآورد (که یگانه چاره همانست) در اینجاست که
سست میشوند و بخود درمی مانند واز پندار های بیپای کیش خود دل
نمی کنند . در اینجاست که براهنمایی خرد نیز گردن نمی گزارند .
مردانیکه می توانند هر یکی آموزگار بزرگی برای جهانیان گردند خود
بدینسان درمی مانند .

هرکسی بباورهای عامیانه ای که درکیشهای دیگرانست خرده می
گیرد و ریشخند می کند ، ولی چون نوبت به پندار های بیخردانه کیش
خود می‌رسد دراینجاست‌که سست میشود واین نمی‌یارد دلیرانه آنها را
از دل بیرون ریزد و خود را پاك سازد .

یك مسلمان برمسیحیان خرده‌می‌گیردکه عیسي را زنده می‌شمارند
و چنان می‌پندارندکه ازآسمان پایین آمده جهان‌را بنیکی خواهد آورد ،
وبرجهودان نکوهش می‌نمایدکه چشم برامسیح می‌دارند که‌بیاید وایشان
را از درماندگی آزاد گرداند ، و بر زردشتیان ریشخند می نمایدکه چشم

براه شاه‌بهرام دوخته اند که پیدا گردد و جهان را بنیکی رساند - هیچ نمی اندیشد که مانند همان پندارها را خود او بادین درآمیخته است .

اینهارا برای پر کردن صفحه‌ها نمی‌نگارم . سخنانی بهوس نمیرانم. اینها گامیست که در راه پیمان خود بر میدارم. این سخنان در خورد آنست که هرغیرتمند باخردی شبهایی رانخوابد ودر پیرامون آنها بیندیشد و بیك نتیجه روشنی رسد .

از سالها این سخنان در دل من بوده ولی نمیتوانسته ام بنگارم . زیرا میبایسته راه را گام بگام پیش آیم . می‌بایسته خرد ها را تکان داده بیاری و پشتیبانی خود برانگیزم .

بود روزی که بخرد در کار دین راه نمیدادند و آشکاره می گفتند : دین چیز دیگراست و خرد چیز دیگر . لیکن‌ما تا امروز گامهای بسیاری پیش آمده ایم و کنون را کسی بچنان سخنی نخواهد برخاست . کنون ما براستی ها بسیار نزدیك‌شده ایم .

کسانی می پندارند من سخنان دو پهلو می نگارم . می گویم : مرا بآن چه نیاز است ؟! .. ازچه باك می‌دارم ، و پروای کەرا می نمایم ؟! .. چیزیکه هست ما راه‌را گام بگام می‌پیماییم واین نشدنیست که همگی سخن را یکباره رانیم .

هستند بلهوسانی که جز خودنمایی خواستی و آرزویی ندارند و جز بهوسهای نادانی خود ارج نگزارند .

هستند تیره دلانی که با دستاویز پیشوایی‌از دین‌فروشی روزی می خورند و شکوه و دارایی اندوخته اند و هیچگاه در پی راستیها نباشند . هستند سست خردانی که آنچه شنیده و خوانده اند و فرا گرفته

اند در دست آنها گرفتارند و کمتر توانند گوش به دلیل دهند و پیروی از راستی نمایند .

هستند سبکسرانی که خود را باما همسر می انگارند وبهر نگارشی از پیمان با دیده رشک و همچشمی می نگرند و نا خوانده و در نیافته رو ترش می کنند و زبان بخرده گیری باز می دارند .

ما را با اینان هیچ کاری نیست و روی سخن ما با مردان پاکدل و خردمندیست که غم درماندگی توده ها را میخورند و آرزوی رهایی آنها را در دل می دارند . باین آزاده مردانست که می گوییم : برادران خدا را برتراز همه گیرید . ازاین باورهای بیپاییکه نه بنیادی از خرد ودانش بهر خود دارد و نه نتیجه درستی از آنها در دست تواند بود در گذرید . برادران هیچ آفریده را باخدا انباز نگیرید . بدانید خداجاویدان است و این هرگز نشدنیست که دیگر بجهان نپردازد وجهانیان را بخود گزارد . برادران دل بخدا استوار دارید و بدانید خدا با ماست .

بارها گفته ایم : درخت را از میوه اش شناسند . این دینها اگر راست بودی اینهمه کشاکش با هم نکردندی ، اینهمه خوار و درمانده نشدندی .

می بینم کسانی دلگرمند که ایمان میدارند ، و چون با نگارش های ما پیکار می‌نمایند بخود می بالند که ایمان را از دست نداده اند . ولی ای درماندگان : آن نه ایمان بلکه پندار است که می دارید و این نه خدا بلکه لات و هبل است که میپرستید .

کسروی

بیماریها

-۲-

از خود نمایی که امروز دسته انبوهی بآن گرفتارند سخن راندم ولی زیانهای آن را باز ننمودم و اینك در اینجا بآن می پردازم :

۱- زیان خودنمایی پیش از همه بخودگرفتاران آن بیماریست . آنانکه امروز گفتار می‌نویسند وکتاب می‌پردازند و سخن می‌رانند و شعر میسرایند و پند می‌آموزند ، از پیر وجوان چنان سرگرم هوسبازیهای خود هستندکه پروای هیچ چیز دیگری نمی‌کنند و دیوانه وار همه چیز را لگدمال نادانیهای خود می گردانند و این از دشوار ترین کار هاست که کسی یکی از آنان را براه آورد .

چنین انگارید جوانی از آشنایان شما نویسنده است و گفتار ها نویسد و شما با او بسخن درآمده می گویید: «از این‌کار تو چسودی تواند بود ؟! از سخنان پراکنده‌ای که تو و دیگران بنویسند چه‌بدست آید ؟ ! . تاکنون چه نتیجه پیدا شده که پس از این پیدا شود ؟ ! . یکجوان باید پیش از همه بخود پردازد و خود را درست گرداند . . . » کمتر خواهد بودکه این گفته های شما درو اثرکند و او را از آن نادانی بازگرداند .

من بار ها آزموده ام با کسی که از اینان گفتگو می کنم و زشتی کارشان را می‌فهمانم از پاسخ درمیماند و باز بآسانی نمی تواند از هوسبازی دست بردارد وچون سخن درمیان‌گفت وشنید بهتر روشن گردد در اینجا برخی از آنها را یاد می‌کنم :

پارسال ملایی نزد من آمد و چون نشست کاغذی از جیب خود بیرون آورد و روبمن کرده چنین گفت : «گفتاری نوشته ام و آوردم شما آن را چاپ کنید چون پیمان یك نامه دینی است . . . » گفتم : در

چه زمینه نوشته‌ای ؟ گفت : «زمینه ارجداریست . نشان داده‌ام که امامان ما از بودن میکروب آگاه بوده اند و در سخنان خود آن را یادکرده اند . امام علی بن الحسین دشمنان خود را نفرین می‌کند و می فرماید : خدایا وباء را در آبهای ایشان در آمیز ». گفتم : اینسخنان را بیست سال پیش ازاین در تبریز می‌شنیدم . ولی اکنون دیگر کهنه شده و بهتر است شما نیز رها کنید .

اینها ارزشی‌در پیش دانش و خرد ندارد و جز مایه ریشخند و سرکوفت نتواند بود . باید چیز های دانشی را بدانشمندانش واگزاشت . وانگاه یکی از ملایان کتابی در این باره نوشته که چاپ شده و به فارسی نیز ترجمه یافته باری بهمان بسنده‌کنید . وچون دیدم پافشاری می‌نماید و از این سخن من دلگیرشده بدلیل آوری پرداخت گفتم : ترا آن‌بهتر که نخست معنی دین‌را بدانی وخودرا درست‌کنی . گفت : مگر من‌معنی دین‌را نمیدانم . گفتم : بیگمان نمیدانی‌نه تنهاتو هزاران دیگران آن‌را نمیدانند . من‌نیز نمیخواهم از تو معنی دین راپپرسم. ازتو پرسش‌دیگری دارم : آن امامان‌را که می‌گویی مگر از نادیده (غیب) آگاه می بودند ؟ ! . . گفت : « آری اجتماع علماء است » گفتم : اگر قرآن خوانده بودی می دیدی که خود پیغمبر اسلام آشکاره می گوید : « نمیگویم بشما گنجینه های خدا نزد من است و نادیده را نمی دانم » (۱) درجای دیگری می‌گوید : « اگر نادیده‌را دانستمی سود بسیاری داشتمی »(۲). اگر تاریخ خوانده بودی این میدانستی که در یکی از سفر ها که عایشه همسر پاك پیغمبر همراهش بود او را در بیابان گزارده وکوچیدند و پیغمبر آن را ندانست تا در فرودگاه دیگری ازآن آگاه شدند . این درباره پیغمبراسلام است . چه رسد بنوادگان او . پس ببین چه اندازه از راستی ها بدورید

---

(۱) « قل لااقول لکم عندی خزائن‌الله ولا اعلم‌الغیب » . در دو جا تکرار یافته است .

(۲) « لوکنت اعلم‌الغیب لاستکثرت من‌الخیر و ما مسنی‌السوء »

وهمچون هامیان یکرشته پندارهای گزافه آمیزی را گرفته اید وآن رادین مینامید .

چون باین گفته‌های من هیچ پاسخی نتوانست شرمنده گردید و اندکی نرم شد . گفتم امام علی‌بن‌الحسین می‌بایست یا ازنادیده آگاه باشد و یامیکروب را از راه دانش جستجو کرده و بدست آورد ، و چون هیچیك نیست پس پیداست که این سخنان یکبار بیپاست . گذشته از بیپایی این زیان را هم بسا خود دارد که مردم را با این سخنان سرگرم می سازید و نمیگزارید در اندیشه‌امروز خود باشندو بچاره بدبختی‌ها کوشند . گرفتم‌که امام علی‌بن الحسین از نادیده آگاه بوده و از بودن میکروب آگاهی داده امروز چه سودی از آن مردم را تواند بود ؟ ! . . چاره کدام درد را تواند کرد ؟ ! . . آیا مثل شما مثل آن خاندان تیره روز نادانی نخواهد بود که از نداری بسخت ترین حالی افتند و شبها را گرسنه بسر آرند بسا اینحسال همواره گفتگو از دارایی و توانگری پدران هزار ساله خود سرایند و دلهای خود را بسا آن خوش گردانند وبجای آنکه دست بهم دهند وبچاره درماندگی خودکوشند سرگرم این داستانها باشند و بآنها بنازند و بهمسایگان برتری فروشند که ما چنسان پدرانی داشته ایم ، و بدینسان زبان سرکوفت و ریشخند همسایگان را بخود باز کنند ؟ ! . .

وانگاه شما یك « خبری » را پیدا کرده و یك جمله آن را گرفته و بگمان خود با دانش های نوین سازگار یافته بدینسان بخود میبالید و آن را گفتاری‌کرده برخ فرنگیان می‌کشید و هیچ نمی‌اندیشید که بسیاری از فرنگیان زبان عربی را می دانند و این کتاب ها در دست آنسان نیز هست کنون اگر یکی از ایشان همان کتابها را جستجو کند و هزاران خبر های سراپا رسوایی را بیرون آورد و برختان بکشد آیا چه پاسخی خواهید داد ؟ ! . . اگر یك فرنگی بپرسد : این داستان جابلقا و جابلسا چیست ؟ ! . . یسا اگر بگوید : چگونه خضر سه هزار سال زنده مسانده ؟ ! . یا بگوید اژدهسا در آسمان چهارم چه کار می کنند ؟ ! . . یسا بگوید : داستان قطار های شتر

با بارکتاب درآسمان چه معنی دارد ؟ ! . . آیاچه پاسخی باوردارید ؟ ! . . این چه هنریست که‌شما ازمیان هزاران‌خبریکی را گیرید واز آن هم آغاز و انجامش بیندازید و تنها یك جمله راعنوان کرده بدانشمندان بنازید ؟ ! . . دوباره می گویم : اینها مایه ریشخنداست . وانگاه شما را امروز آن بهترکه از گذشته بیکبار چشم پوشید و دراندیشه دردهای امروز باشید . امروز این پراکندگی که گریبانگیر مردم شده بچاره آن کوشید .

این ها را که باو سرودم و پاسخی در برابر اینها نداشت برخاست ورفت، بااینهمه دست ازهوس خودنمایی برنداشت وچنانکه دانستم گفتار خود را بچندین جای دیگر نیز برد که شاید بچاپش رسانند . و آنگاه در پیش یکی از آشنایان گله از من آغاز نمود .

این نمونه ایست که چگونه اینان آلوده میشوند و نمی توانند دست‌از هوس بازی بردارند و همه چیزرا فدای آن می سازند . آن سخنانی که من بااین مرد گفتم اگر روانش بیمار نبودی همه را پذیرفتی و پی کار های خود رفتی . .

یکمرد دیگری چند ماه پیش گفتاری آورده و ازمن خواهش می‌کند که آن را بخوانم و اگر غلطی دارد درست گردانم . می‌پرسم در چه زمینه است؟ می‌گوید درباره مدرسه مستنصریه بغداد. گفتم : یك مدرسه چهارچی دارد که‌تو درپیرامون آن گفتار نگاری ومن نیز غلط های آنرا درست گردانم ؟!.. گفت : «چه می‌فرمایید ؟ ! . . یك بنیاد بس‌بزرگی بوده‌که پانصد طلبه درآن جا می گرفته اند . در پهلویش خانقاهی بوده که پانصد صوفی در آن نشیمن داشته‌اند و همگی اینان روزی خود را از مدرسه می‌گرفته اند ، یك‌دانشکدهٔ تاریخی بس ارجداری بوده است . شما که خودتان بتاریخ ارج می‌گزارید و آنرا می‌پسندید . . . » دیدم خواست مرا درنیافته‌گفتم : بهتر است که کمی با شما سخن رانم . داستان این مدرسه را بار ها خوانده ام و چون یك بنیاد بس شومی بوده اینست از شنیدن نامش آزرده میشوم .

هنگامیکه چنگیز خان بایران آمد و در ماوراءالنهر و خراسان آن کشتار ها را کرد خلیفه بغداد الناصرلدین‌الله تکانی بخود نداد . مردم بغداد نیز همه خاموش نشستند . با آنکه آنزمان همگی اینها یك کشور شمرده میشد . سپس چون ناصرالدین‌الله مرد و پسرش ظاهر نیزپس از اندکی باو پیوست ومستنصر خلیفه گردید و در اینمیان مغولان نیز بسراسر ایران دست یافتند و بخود عراق بیم سختی میرفت مستنصر درجاییکه می بایست هرچه درگنجینه میداشت بهشمشیر و نیزه وافزار جنگ دهد و لشگر آراید و آماده پیکار گردد وهمه مردم از فقیه و صوفی و دیگران از درس و سختی کشی و دیگر کار ها دست برداشته جنگجویی یاد گیرند و برای نگهداری زنان و فرزندان خود آماده ایستند ـ بجای اینهاست که خلیفه مستنصر بساختن آنمدرسه پرداخته و پول بس هنگفتی در راه آن بیرون ریخته است که بگفته ابن عبری بنیاد بی مانندی بود و سیصد فقیه در آن درس می گفتند .

این خود نمونه است که چگونه مردم معنی دین را نمی فهمیده اند و چگونه غیرت و مردانگی را پایمال نادانیهای خود میساخته اند . چند سال پس از آن هنگامیکه هلاکو ببغداد دست یافت کوچکترین سودی از آن مدرسه‌و از فقیهان و طالبانش دیده نشد وخود نتوانستی دیده شود . چنین بنیادشومی است که تو تاریخچه آن را نوشته‌ای و میخواهی من نیز آن‌را درست گردانم و من نمیدانم چه نتیجه ای را از این کار خود میخواهی ؟ ! . . پاسخی که داد این بود : « اینها درست است ولی من هم رنجی برده ام و ناچارم این را چاپ کنم . » .

از این گفت و شنید ها فراوان است . یك زشتی دیگرآنان اینست که چون خود سرگرم این بیهوده‌کاریها هستند همه‌را نیز از ردهٔ خود میشمارند. بارها این گله را کرده‌ام که در نگارش پیمان یکی از ناآسودگیهای ما همینست که کسانی این نامه‌را نیز ازشمارِدیگر نامه ها می‌گیرند ومراکه دارنده ونگارنده آن می باشم نویسنده ای همچون یکی از خودشان می پندارند و نتیجه این

و نتیجه این نادانیشان آنست که دسته‌ای از در رشك و همچشمی در می آیند و دسته‌ای بآرزوی همدستی می افتند . در اینچند سال هرکس که اندك بهره از خرد داشته این فهمیده که ما بیاز کردن یکراهی بروی شرق برخاسته‌ایم و این نگارشها سراسر کوششهاییست که در آن راه می‌نماییم . دراین پنج سال ماپك جمله رابهوس و دلخواه ننگاشته ایم و هر چه گفته ایم بر روی آن ایستادگی نموده و پروای نیرومند ترین کسان را نکرده ایم و چندین زمینه را که دنبال‌کردهٔ ایم در همگی دیگران بهیاهو برخاسته اند و در همگی گفته های ما راست بوده و پس از دیری همان هیاهوکنند گان خودشان آنها را پذیرفته اند . آیا اینها نویسندگیست ؟ ! . کدام نویسنده تاکنون چنین بوده است ؟ ! . .

در سال نخست پیمان چون از اروپاییگری سخن میراندیم کسان بسیاری گفتار در آن باره فرستادند و سخنان شگفتی بقالب زدند . جوانی از گیلان شعر های بس درازی در نکوهش اروپاییان سرود و آن را « اروپا نامه » نامیده پیش‌ما فرستادکه چاپ نماییم . پاسخ‌دادیم‌که خواست ما نکوهش اروپاییان نیست ما از آیین زند گانی گفتگو می‌داریم و بهر حال این سخن نچنانست که شاعر نیز بآن پردازد . جوان بلهوس تاچندین بار پاسخ نشنید مگر دست برداشت ؟ ! . :

بارها یادآوری‌کردیم‌که راستی‌پرستی گهرترین خوی‌آدمیست . اینکه یکی براهنمایی جهان برخیزد ودیگران پاکدلانه وجوانمردانه باو یاری نمایند وپشتیبانی دریغ نگویند این پاکدلی و جوانمردی خود جایگاه بس بلندی دارد و بهترین دلیل بر بزرگی روان و خرد آنکسان باشد . شما نیز از این در بیایید و پاکی گهر خود را نشان دهید . در همه جا راه این بوده و تنها از این راهست که یك توده پیش رود .

این چیست که بسخنانیکه ما برخاسته‌ایم شما هنوز نیك نخوانده ونفهمیده بآرزوی‌همچشمی افتید ویکرشته سخنان پوچی را بقالب زده پاییش گزارید؟ ! . .

چه سودی از این تواند بود ؟ ! . . آخر چشده که شما تا این اندازه از خوی و در یافت مردمی دور شده اید ؟ ! ؛ چشده که در راه آدمیگری بدانسان پیاده و پا شکسته و در راه پستی و نادانی بدینسان چابکسوار می باشید ؟ ! .

بارها این یادآوریها را کردیم وکمتر سودی دیدیم . یکدسته نیزچنین پنداشتند که چون نویسنده اند باید بنگارش های ما پاسخ نگارند و بی‌آنکه نوشته های ما را نیك بخوانند و بفهمند بیکرشته سخنان بسیار پست رسوایی برخاستند . گفته هایی را که خود اروپاییان می پذیرفتند اینان نافهمیده هیاهو درپیرامون آن برانگیختند .

اینها نمونه ایست که چگونه اینان در سایه آلودگی بهیچ راستی سر فرود نیاورند وپروای هیچ چیز را نکنند . بگفته عامیان : ازبهر یك دستمال قیصریه را آتش زنند .

اینکه ما از سرگذشت های خود مثل می‌آوریم ازبهر آنست که اینها را نیك آگاهیم و بهتر و آسانتر توانیم نگاشت . خوانندگان نه پندارند که از راه دلتنگی و کینه جویی اینها را می‌نگاریم .

این زیانیست که از بیماری خودنمایی بخودآنان میرسد. زیان دیگرآن هم بتوده است ؛ زیرا اینان که سررشته را بدست هوس سپارده اند هریکی آنچه خود پنداشته اند و یا از اینجا واز آنجا بدست آورده اند ، چه‌راست و چه دروغ ، چه نیك و چه بد ، بگوش مردم می‌رسانند و بدینسان دلها را پر از اندیشه های آشفته و پراکنده می‌گردانند .

شما همین امروز را بسنجید ؛ یکی گفتگو ازاین میدارد که «رجعت» راست است و مردگان هزارساله خواهند برگشت و کینه از یکدیگر خواهند جست . آن دیگری گفته های شوپنهاور را درباره اینکه جهان سراسر ماده است و جنبشهای آن ، و هرگز آفریدگاری نیست ترجمه می نماید . سومی گفته های غزالی را چاپ کرده بدست مردم می‌دهد . چهارمی سخنان پر پیچ

و تاب صوفیان را ببازار می‌آورد . پنجمی « کلمات قصار » اشك سیزدهم و بهرام سوم را برشته نگارش می‌کشد . ششمی فارقالیت‌را معنی می‌کند . همچنین دیگران هریکی کالای دیگری ببازار می ریزد .

اگر کسانی دیده اند پیش از زمان مشروطه در شهر های آذربایجان یکروز را پیش ازواپسین چهار شنبه‌سال بازار می‌گرفتندکه یکی از پرشورترین روز های‌سال بشمار می‌رفت و اگر کسی درآنروز بیك بازار یامیدانی درمی‌آمد می‌دیداز هرگوشه آواز دیگری برمیخیزد و هر کسی کالای دیگری را بگوش خریداران می رساند . این خودنماییهای اینان بهمان آشفته بازار میماند .

کسانی زیان اینها را نخواهند دانست . ولی می‌باید گفت یکی از زیان آورترین چیزهاست . زیرا اینان باهمین کارهای بلهوسانه خود مردم را سرگرم داشته نمیگزارند بحال خود باشند وهرکوششی که‌برای راهنمایی مردم بکار رود و هر آوازی که بلند شود اینان جلو آن را می‌گیرند . از آنسوی یکی از چیزهاییکه یك توده را گیج گرداند ودرمانده سازد سخنان آشفته وپریشانست‌که درمیان ایشان رواج گیرد .

بارها این مثل را زده‌ایم که اگر سه‌تن در بیابان برسر چهار راهی بایستند و یکدسته راهروان که‌بآنجا می رسند وراهی را پیش می گیرند اینان آواز بردارند که شما راه‌را گم کرده اید وهریکی دست بسوی دیگری گرفته و راه دیگر ی را به ایشان نشان دهند آن راهروان درمانند و هیچ ندانند بسخن کدام یکی کار بندند و بکدام سو برگردند . در همانجا ایستاده ندانند چه‌کار کنند ، مگر کسانی خود راه شناس باشند و بسخن هیچیکی از اینان گوش ندهند .

اگر کسی نیك سنجد از سی و اندسال پیش که در ایران مشروطه برخاسته وروزنامه‌ها فراوان‌گردیده و اینگونه نویسندگی رواج‌گرفته زیان بسیاری برفهم‌ها و دریافت ها رسانیده است .

یك بحث علمی

پارسال درماه رمضان بود یکی‌از دوستان مرا برای افطار دعوت کرده بود و چون رفتم و از در وارد شدم و نشستم‌گذشته از میزبان‌دونفر دیگر بودند . میزبان بمعرفی پرداخت : این آقای فلان عکاس است و گراور های بسیار خوب می سازد ، این آقای فلان منجم است ، تقویم ایشان امروز در ایران فرداست . سپس مرا نیز بایشان معرفی کرد .

از همین معرفیها سر صحبت باز شد ، آقای منجم پس از آنکه مقداری از این طرف و آنطرف صحبت کردند روبمن گردانیده گفتند : تعجب است شما تا بحال تقویم مرا ندیده اید . مگر به‌اختیارات مقید نیستید و در کار های خود سعدونحس را مراعات نمی‌کنید ؟ ! . صاحب خانه مجال نداد که من پاسخ گویم و چنین گفت : آری من حالا یادم می افتد که آقای فلان از طرفداران پیمان است و قهراً عقیده به علم نجوم ندارد . منجم‌پرسید : پیمان چیست ؟ ! . گفت : مجله‌ایست که علم‌نجوم و استخاره و تفأل و کلیه این امور را منکر است و درشماره های اخیر خود مقالات مفصل در این باب نوشته است .

منجم گفت : این‌تازگی ندارد . ازقدیم زمان هر علمی منکرینی داشته است . علم نجوم‌را نیز همیشه یکدسته منکر بوده اند وکتابها در رد آن نوشته اند . صاحب‌خانه‌گفت : لیکن پیمان یك چیز تازه هم دارد زیرا می‌نویسد : اگراین حقیقت داردکه منجم می‌تواند از آینده خبردار باشد پس چرا خود او از این علم استفاده نمی کند ؟ ! گفت چه استفاده بکند ؟ ! گفت : می گوید : متاعی را که می داند در آینده نزدیکی ترقی

خواهد کرد خریداری کند و ببهای گران بفروشد و از راه تجارت بهره کافی برداشته دیگر محتاج نباشد که تقویم چاپ کرده یکی یك ریال بفروشد. بعلاوه می گوید : اگر کسی بتواند از آینده خبر دهد دولتها مهم ترین استفاده را از وجود او کنند و او را ملیونر گردانند .

آقای منجم با یك وقار غریبی گفت : تمام این استفاده ها میشود. شما چه میدانید من بکجاها راه دارم وچه کار هایی می کنم ! سپس شروع کرد بیکرشته مطالبی که مسلماً دروغ بود و بهرحال مقتضی نیست در اینجا نوشته شود ، و چون این مطالب را می گفت بدقت در ماهی نگریست و گویا ملتفت شد که اقوال او را تصدیق نمی کنیم بیکبار لحن مطلب را عوض کرده چنین گفت : میخواهید برای شما یك حکایت غریبی نقل کنم ؟ . . و بدون آنکه از ما جوابی شنود شروع بسخن کرد و چنین حکایت نمود :

آنسالیکه من باروپا رفتم در پاریس یك پرفسوری بدیدن من آمد و چون شنیده بود که من منجم هستم خواست اندازه علم مرا تشخیص دهد . بعضی سؤالات می کرد . من گفتم باینها چه احتیاج ؟! . شما یك روزی را معین کنید تا من بشما بگویم که در آن روز سرناهار چه خوراك خورده اید . اول قدری تردید داشت ولی سپس چون قبول کرد و یك روزی را معین نمودمن بتفصیل خوراك او را در سر ناهار آنروز آگاهی دادم . پرفسور بسیار خوشحال شد و مرا در آیروپلان خود گذاشته در شهر های اروپا گردش داد و بهر کجا که می رسیدیم مرا معرفی میکرد و میگفت دانشمند بزرگیست . . .

تا اینجا که دامنه صحبت کشیده بود من دخالت نداشتم لیکن در

اینجا بدروغ بافیهای عامیانه آقای منجم طاقت نیاورده گفتم : بهتر است زمینه گفتگو را تغییر دهید . آقای منجم بجای آنکه ممنون شود بالحن اعتراض گفت : برای چه ؟ ! . . گفتم : برای آنکه اینها دروغ است . گفت اینها دروغ است ؟ ! . . می خواهید بخود شما هم ثابت کنم ؟ . . گفتم : میخواهم . همان ترتیب را که می گویید در فرانسه عمل کرده اید امشب در اینجا تکرار نمایید و بگویید دیشب من چه خورده ام و برای آنکه صدق و کذب سخن تان معلوم شوداینجا تلفون هست این آقایان میتوانند از خانه ما سوال کنند . گفت : چشم البته می کنم .

چون برسر افطار بودیم من دیگر خاموش شدم ولی آقای منجم دنباله لاف و گزاف را ممتد میداشت و در ضمن شعر های نیش داری میخواند و عبارت هایی ازعربی وفارسی میسرود . پس از برچیدن سفره گفتم حالا وقت است که شما هنر خود را نشان دهید . گفت : عجب ! مگر مطلب باین آسانی است . این کار حد اقل سه ساعت وقت لازم دارد و در اینجا هم نمي شود . همگی یکزبان گفتیم ما حاضریم سه ساعت‌شما را در این اطاق آسوده گزاریم و خودمان در اطاق دیگری منتظر باشیم گفت من مگر احمقم تنها برای سه نفر شما امتحان علمی بدهم ؟ ! . از شما چه فایده برای من‌حاصل میشود ؟ ! . . باید لااقل یك مجلس رسمی باشد که امتحان که دادم یك مدال علمی بگیرم و در تمام روزنامه ها بنویسند .

گفتیم : این پیشنهادی است که خود شما کردید . بعلاوه اگر شما از عهده امتحان برآیید ماسه نفرگواهی خودرا در روزنامه‌ها می نویسیم و مردم همه مطلع میشوند . گفت : ابداً ابداً . من چنین کاری نمی‌کنم.

شما قدر علم را چه میدانید ؟! .. نقشه خیابانهای فلان شهر را تماماً من کشیده ام . من یکروز رفتم قم دیدم یکسیاح اروپایی آمده مناره ها را تماشا می‌کند و میخواهد ارتفاع آنها را بداند ولی راه پیدا نمی‌کند . من فوری از روی‌قاعدهٔ مقیاس ظل وشاخص ارتفاع آن‌را اندازه‌گرفتم . سیاح بسیار تعجب کرد . . .

نیم‌ساعت متوالی همین گونه لاف می زد و از خود ستایش مینمود و با آنکه مادیگر کاری با او نداشتیم وآنچه می‌بایست بدانیم دانسته‌بودیم و چندان گوش باین لافهای او نمیدادیم باز منجم دستبردار نبود و این بدتر که‌در کلمات خود جمله‌های نیش‌دار بکار می‌برد ومارا جاهل وخود را عالم میخواند . کار بآنجا رسید که صاحبخانه تعرض کرد و اورا مجبور بسکوت گردانید و ما نیز دیگر ننشسته ازمجلس برخاستیم .

از آن مجلس من خوب‌دانستم که ادعاهایی که این قبیل اشخاص درباره علم وهنر خود دارند همگی ازاین قبیل میباشد وآنهارا که در کتاب های منجمین و صوفیه و دیگران نوشته اند هیچیکی قابل تصدیق نیست و چون این حکایت دوشاهد معتبر داردکه هردو در تهران و حاضرند این است من آن را نوشتم که در پیمان چاپ شود . ولی مقتضی ندیدم اسامی شاهدهارا ببرم .

یك مطلب دیگری که میخواهم یادآوری کنم اینست که ماها چون بیشتر وقت خود را در ادارات بسر میبریم و چندان معاشرتی با طبقات بیرون از محیط اداره نداریم پیش خود تصور میکنیم این قبیل اوهام و خرافات دیگر وجـود ندارد ولی وقتیکه بجستجو می پردازیم می بینیم گوشه و کنار ها مملو از این قبیل اوهام میباشد . من پس ازآن مجلس

باینصدد برآمدم که ببینیم آن آقای منجم که تعریف از رواج تقویم خود می کرد آیا حقیقتاً مردم اقبال بتقویم او دارند و وقتیکه تحقیق کردم دیدم سالانه تقویم کذایی او چاپ میشود و نسخه هـای بسیاری از آن بفروش میرسد و هنوز طبقه انبوهی از مردم بسعد و نحس معتقد هستند و بقول منجم درباب تعیین ساعات برای اعمال کار می بندند و از اینجـا دانستم که آن کبر وخود فروشی آقای منجم بیجهت نبوده است .

وقتیکه در پیمان در پیرامون علم نجوم و امثال آن مقالات نوشته میشد بعضی میگفتند ای بابا این چیز ها کجا هست که پیمان آنهارا دنبال می کنند ؟ . . خود من هم با آن اعتراض هم عقیده بودم . ولی سپس دیدم ما در اشتبـاه بودیم و این آلودگیها نه چندان ریشه دوانیده که باسانی متروك شود و البته بایدگاه و بیگاه آنها را دنبال کرد و ازمذمت وتشنیع خود داری ننمود . تعجب در اینجاست که اغلب اشخاص تحصیل کرده مبتلای این قبیل اوهام هستند و این دلیل است که از درس خواندن و دانش اندوختن چاره این درد ها نخواهد بود .

اساس این قبیل توهمات ضعف عقل است و برای تقویت عقل تنها خواندن فیزیك وشیمي و این قبیل تحصیلات کفایت ندارد. من چون نمیخواهم دخالت درکار پیمان کنم بیش ازاین باظهار عقیده نمي پردازم و موضوع را بخود مجله وامی گزارم . لیکن خـواهشمندم این رشته را بکلی ترك نکنید و باز در مواقع فرصت ازاین مطالب گوشزد مردم نمایید.

یکي از خوانندگان پیمان

درباره زبان

-۲-

درگفتار پیش (درشمارهٔ یکم) گونه‌های گذشته را شمردیم واینك به اکنون می پردازیم :

باید دانست در بسیاری از زبانها اکنون نیز بچندین گونه آید و در فارسی ما آن را بسه گونه می‌یابیم بدینسان : همارگی ، همانزمانی ، پیوستگی ، و اینك آنها را روشن می‌گردانیم :

۱- اکنون همارگی : نویسد . این را درجایی گویند که کسی یك کاری را بسیار کند و یا آن را پیشه خود دارد اگرچه بهنگام گفتگو بآن نپردازد : « در عربستان باران بارد و برف نبارد » . گاهی نیز از آن آینده را (آینده نزدیك را) خواهند : « فردا بخانه شما آیم » .

۲- اکنون همانزمانی : منیویسد . این‌را به هنگامی آورند که کسی‌کاری درهمین زمان انجام می‌دهد وآن را در دست می‌دارد . « هوا ابر است و باران میبارد » .

۳- اکنون پیوستگی : همینویسد . این‌را درجایی آورند که کسی یك کاری را در همان زمان پیوسته یا پیاپی می کند . « همی نالد و آرام نمیگیرد » .

در کتابهاییکه پیش از زمان مغولان نگارش یافته اگرچه گونه سوم‌کم است ولی دوگونه دیگر فراوانست و هیچگاه آن دو را بهم درنیامیزند واین را به جای آن نیاورند . این جمله ها از مرزبان نامه است : « از دور مرد قصاب را دید بشکلی سهمج و جامه شوخگن کاردی در دست و پارهٔ ریسمان برمیان اندیشه کرد که این مرد سبب هلاك منست و بقصد خون ریختن من می‌آید . . . مرا قدم ثبات می باید افشردن و خاطر خود را با دست گرفتن

تا خود چه پیش آید که مرد را چون خوف و خشیت بردل غالب آید دست و پای قدرت از کار فرو ماند . . . » ببینید چگونه دریك سخن میان دوگونه جدایی می‌گزارد و آنها را باهم درنمی آمیزد .

ولی کنون را ازاین سه‌گونه آنکه «پیوستگی» است هیچ نمی‌شناسندو همانزمانی و همارگی را بهم درآمیخته و در هردو معنی‌گونه همانزمانی رامی‌آورند و مثلابجای جمله بالایی « در عربستان باران میبارد و برف نمیبارد » می گویند. با آنکه چنانکه گفتیم در بیشتر زبانها این دو معنی جدا آورده شود . در ترکی آن یکی را « یاژار » و این یکی را « یاژر » گویند .

ازاینجاست که می‌گوییم زبان فارسی کنونی بیمار است و از کارافتاده . شما اگر از کسی پرسید : « چه می کنی ؟ . . » خواست شما را نخواهد دانست و ناگزیر خواهد شد بپرسد « می‌گویی اکنون چه می‌کنم و یا کار و پیشه‌ام را می‌پرسی ؟ . . ». بارها دراین باره لغزش رخ دهد و خواست گوینده دانسته نشود . این چندی پیش رخ داده که‌یکی از این بزم آرایان دو روی که بهر کجا که رسیدند پروای خداوند خانه وباشندگان را کنند و سخنانی از بهر خشنودی آنان رانند در جایی ستایش خداوند خانه را می کرده و بدگویی از دیگران می نموده خداوند خانه که مرد پرهیز کاری است برای جلوگیری چنین گفته : « توکه در اینجا بدگویی از فلان می‌کنی نزد او نیز بدگویی از من می نمایی ». خواستش معنی همارگی بوده و میخواسته بگوید : شیوه کسان دو رو اینست که بهرکه رسند او را ستایند ودیگران‌را نکوهش نمایند . ولی شنونده این خواست او را در نیافته واز سخن معنی همانزمانی فهمیده و اینست بدست و پا افتاده و چنین گفته : « کی من بدگویی از شما کرده ام . اگر گفتگوی فلان روز را می فرمایید من در آنجا گله از شما می نمودم بدگویی نمی کردم » . خداوند خانه و باشندگان همگی از سخن او بخنده افتاده اند .

از همینجاست که مردم عامی بچاره جویی برخاسته و برای آنکه دو

معنی را از هم جدا گردانند راهی از پیش خود پدید آورده اند بدینسان که در معنی همانزمانی یك کلمه « دارم » افزایند و چنین گویند : « دارم‌میروم » و « دارم می‌نویسم » .



می‌باید در اینجا از « داشتن » و « بودن » و « بایستن » نیز سخن رانیم . اینها بسیار می‌آید و همچون دیگر کارها (فعلها) سه زمان گذشته و اکنون و آینده از آنها بسته میشود . ولی در آنها بهم خوردگی بیشتر است و بیکبار از سامان افتاده و چون ما اینها را از روی پایه و سامان بکار می بریم این است ناگزیریم از آنها نیز سخن رانیم . نخست از داشتن به سخن می پردازیم :

ببینید : داشتن بمعنی مالك شدن است که دارنده یا دارا هم بمعنی مالك می آید . ولی اگر شما آن را با دیگر کارها بسنجید خواهید دید که نمی تواند همپای آن ها بیاید . مثلا شما می‌گویید : « برزگر اگر گندم کارد بهتر از جو کاشتن است » یا می‌گویید : « فرشباف اگر قالیچه بافد بهتر از قالی بافتن است » . صد مانند این را می توانید آورد . لیکن اگر بخواهید مانند آن را از « داشتن » بیاورید با دشواری روبرو شوید . زیرا اگر از روی قاعده بگویید : « یك‌کسی اگر خانه دارد بهتر از کرایه نشستن است » شنوندگان از آن معنی دیگر (معنی همانزمانی) فهمند و امروز بجای چنان جمله ای «یك کسی اگر خانه داشته باشد . . .» می‌آورند .

پس می بینید که «داشتن» همپای دیگر کارها نمی تواند آمد و این نمونه دیگری از بهم خوردن زبان می باشد . نیز اگر بخواهید بگویید : « فلان چیز را خریدم و مال من شد ولی همان روز فروختم » درمانید . زیرا از روی قاعده باید گویید : « فلان چیز را خریدم و داشتم ولی‌همان روز فروختم » در حالی که شنوندگان از این جمله معنی دیگری خواهند فهمید .

در زبان امروز برای فهمانیدن معنی «مال من شد» کلمه‌ای نیست . همچنین اگر بخواهید بگویید : « فلان چیز رافردا خرم و دارم » مردم ازآن معنی درستی نفهمند .

چنانکه پیداست دراین‌کار (فعل) زمانها بیشتر بهم‌خورده است . زیرا « داشتم » که گذشته ساده است و معنی درست آن « مالك شدم » یا «مال من شد» میباشد امروز آن را بجای « میداشتم » که گذشته همازمانیست و « داشتمی » که گذشته همارگیست می‌آورند . مثلا بجای آنکه بگویند : « نامه را در دست میداشتم » می گویند : داشتم . همچنین بجای آنکه بگویند : « فلان چیزرا همیشه داشتمی » می‌گویند: داشتم. چون «داشتم»را دراین معنیها بکار میبرند اینست برای معنی خود آن کلمه‌ای نمانده است .

همچنین در اکنون « دارم »راکه اکنون همارگیست بجای «میدارم» اکنون همازمانی می آورند اینست معنی خود آن بی کلمه مانده است . از شگفتیهاست که در دیگرکارها (فعلها) همازمانی را بجای همارگی می آورند ـ مثلا بجای نویسم : « می‌نویسم » می گویند ، در اینجا وارونه آن را کرده بجای میدارم دارم می گویند : « فلان کتاب را دارم وامروزها آنرامیخوانم» در یك جمله یك‌کار را آنگونه ودیگری‌را اینگونه می‌آورندوهیچ درنمی‌یابندکه اگر «می» دربایست است پس چرا در یکی هست و در یکی نیست ؟ !.. .

کنون برخی از گونه های آن را که بهم خوردگی در آنها پیداشده می آوریم تا یکایك را باز نماییم . ولی نباید فراموش کرد که سیزده گونه گذشته و سه گونه اکنون از این هم می‌آید و ما اگر همه را در اینجا نمی شماریم بهر آنست که نیاز بشمردن همگی نمی بینیم .

۱ـ **گذشته ساده :** داشتم . چنانکه گفتم این کلمه را از معنی خود بدر برده اند ولی ما همیشه آنرا در معنی درست خود بکار می بریم و می‌باید خوانندگان باریك بین شوند وآن را بمعنی درست بیاد خود سپارند . روشنتر گویم : بکوشند و خود را وادارند که از این پس همیشه آن را به

معنی درست خود فهمند و در گفتگو نیز بآن معنی آورند . چنانکه می‌گوییم : خورد ، گفت ، خوابید ، شنید ، رفت ، نشست — همچنان می‌گوییم : داشت . می باید از این نیز همان معنی را فهمید . مثلا : « سخن را شنید و در یاد داشت » و « پول را گرفت و در دست داشت » و « باغ را خرید و آن را داشت »

۲ـ گذشته نادیده : داشته . این را نیز از معنی خود بیرون برده اند و بجای « میداشته » می آورند . در اینجا هم باید کوشید و آن را به معنی درست خود فهمید و بکار برد . مثلا : « من به سفر رفته بودم و چون بازگشتم خوشبختانه می‌بینم برادرم توانگر شده و باغ بزرگی داشته » (مالك شده).

۳ـ گذشته همارگی : داشتی . چون اینگونه‌گذشته بیکبار فراموش گردیده کسی آن را نمی شناسد . ولی از روی قاعده ما نیاز بسیار به آن پیدا می‌کنیم . ولی در اینجا نکته ای هست که باید باز نمود ، و آن اینکه خود « داشتن » معنی همیشگی و پیوستگی را در ریشه خود می دارد . ما چون می گوییم : « فلاکس زن گرفت و پس از یکسال فرزند داشت » اگر چه « داشت » گذشته ساده‌است وازگذشته ساده همارگی فهمیده نشود . لیکن‌آن معنی همارگی را در ریشه خود دارد . زیرا ما چون می گوییم : « فرزند داشت » (دارای فرزند شد) پیداست که آن فرزند همیشه هست . روشنتر بگوییم : فرزند را یکباره که کسی داشت همیشه هست . این است در اینگونه جاها باید بگذشته ساده بسنده کرد . لیکن گاهی نیز چناست که برای همیشه داشتن یکباره آن بس نیست و بچندین بار نیاز هست. مثلا کسی می گوید : « فلان مرد باغ قشنگی خریده بود و با آنکه همسایگان همیشه کوشیدندی آن را از دست اوبیرون آورند هیچگاه فریب آنان را نخوردی و باغ را ازدست ندادی و سالها آن را داشتی »

در اینجا آن معنی خواسته می‌شود که همواره بنگهداری باغ کوشیده

و توگویی داشتن آن بپایی شده است . در چنین جاهاست که باید گونه همارگی را آورد .

۴- گذشته همانزمانی : میداشت . چنانکه گفتیم اینگونه را هم بکار نمی برند و بجای آن « داشت » را می آورند که غلط است و ما چون « داشت » را در جای خود بکار می بریم می باید این را نیز در جای خویش بیاوریم . لیکن در اینجا نیز نکته ای که در بالا گفتیم می‌آید : این را هنگامی آورند که گذشته از معنی پیوستگی و همیشگی که از خود ریشه داشتن فهمیده میشود معنای فزونتری در اندیشه باشد . مثلا یکی می گوید : « فلان جنگجو را چون دستگیر کردند هرچه خواستند شمشیر از دستش بگیرند نتوانستند و آن را همچنان در دست میداشت » ، که در اینجا توگویی داشتن یکباره نیست و بپایی آن را بجا آورده است .

از دیگر گونه های گذشته نیازی بسخن نداریم . زیرا همچون دیگر کارهاست .

۵- اکنون همانزمانی : میدارد . گفتیم این را نیز فراموش کرده اند و بجای آن « دارم » می آورند . ولی ما نیاز می داریم که هر یکی از اینها را درجای خود آوریم . ما هنگامی که می گوییم «میدارم» معنی اینست که همین اکنون میدارم ، و هنگامیکه میگوییم : « دارم » معنی آنست که فردا دارم (دارا شوم) یاهمیشه دارم . اینکه اکنون مثلا میگویند : « صد ریال پول دارم ومیخواهم کتابی بخرم » یاك غلطاست وباید بجای آن « میدارم » آورد .

۶- اکنون همارگی : دارد . چنانکه گفتیم این را از معنی خود در برده اند و باید آن را بجای خود برگردانید . باید خود را واداشت که همیشه آنرا بمعنی خود فهمید وبمعنی خود بکار برد. بدانسانکه می‌گوییم: رود ، فهمد ، خرد ، نشیند ، خورد ، همچنان باید گفت : دارد : «هرکسی چون بیکار ننشیند و بکوشد و پیش آمد با او یاری کند توانگر گردد باغ و

خانه دارد. »

از « بودن » و « بایستن » و مانند آن درگفتار دیگری سخن‌خواهیم راند. کسانیکه میخواهند با زبان درستی سخن‌گویند و چیز نویسند ناگزیرند اینها را نیك بیندیشند و بیاد سپارند. نیز خوانندگان پیمان اگر خواهند زبان آن را نیك فهمند باید این رشته‌گفتار ها را که بعنوان «درباره زبان» می نگاریم نیك خوانند و شیوه نگارش ما را دریابند.

ما همیشه افسوس این را داریم که زبان مهنامه آسان نیست. ولی این نه‌گناه‌ما، بلکه گناه بهم خوردگی زبان می باشد. ما ناگزیریم برای نگارش خود تا میتوانیم زبان درستی‌را بکار بریم، و اگر این برخوانندگان سخت می افتد نباید دلتنگی نمایند، بلکه باید بکوشند و در این راهیکه ما برای نیکی زبان پیش‌گرفته ایم با ما همراهی نمایند. اگر کسی این سختی را بخود هموار گرداند که این دو گفتار را که امسال درباره زبان نوشته‌ایم نیك بخواند و به اندیشه سپارد و پس از آن دو سه شماره را از روی باریك اندیشی بخواند زبان پیمان بر او آسان خواهدگردید و دیگری سختی نخواهد داشت.

ما خرسندیم که تاریخ هجده ساله بما یاری بسیار می رساند. زیرا خوانندگان آن را بهتر و بدلخواهتر می‌خوانند و اینست بزبان نگارش های ما خواه و ناخواه آشنا می گردند. کسانی همیشه بما خرده میگیرند که چرا بکار زبان می پردازیم. بتازگی یکی از قم چنان نامه ای فرستاده ولی ما این ها را جز از روی رشگ و نادانی نمی شناسیم و هیچگاه از کارخود باز نخواهیم ماند.

ما همه‌کارمان با زبان است و ما امروز پیش از هر چیزی بیکزبان درستی نیاز می داریم و می باید همیشه آنرا در پیش چشم داریم وبه پیشرفت آن کوشیم.

زبان همه چیز یك توده و نمونه فهم و دریافت مردم است. توده‌ای

که زبانش درست نیست باید گفت فهم و دریافت درستی هم نداشته است .

خرده‌گیر می نویسد : این کار را بفرهنگ نویسان واگزارید . میگوییم: اینها را که ما مینویسیم اگر فرهنگ نویسان دانسته بودندی تاکنون نوشته بودندی . این بدان میماند که کسی بیك اتومبیل سزی گوید : این چه‌کاریست شما می کنید ؟ ! چرا آنرا بآهنگران روستا وانمیگزارید ؟ ! . . درباره همین گونه های سیزده‌گانه گذشته و سه‌گانه اکنون ما نوشتیم که بیشتر اینها یکباره فراموش شده و از میان رفته ودلیل آوردیم که در دستور هاییکه از سی واند سال پیش برای فارسی نوشته اند و در دستهاست اینهارا نشناخته اند . دیگر چه جای آنست که کسی بگوید آنها را بفرهنگ نویسان واگزارید ؟ !

دراینجاست که ما می گوییم : بهتر است هرکسی نخست خود را درست گرداند . نخست چیزهایی را بفهمد . نخست هرچیزیرا باندیشه سپارد . درجاییکه کسانی با اندك مایه چیزهاییکه از اینجا و از آنجا فرا گرفته اند سر از میان سرها درآورند و در هرزمینه‌ای سخن رانند و خودنمایی کنند نتیجه آن این سخنان بیهوده شود که فراوان میشنویم . چندین سالست که جنبش پیراستن زبان پیش میرود و اینهمه نتیجه ازآن پدید آمده یکدسته همه برآن میپردازند که هرزمان یك ایراد دیگری پیش آورند و سخنی گویند و خود را نمایند . و با آنکه بارها پاسخ شنیده اند باز از راه خود برنمیگردند .

میگویند : مگر بازبانیکه بود کار نمیگذشت ؟ ! . . می گوییم : بیابانیان آفریقا نیز هرگروهی زبان نارسایی دارند وبا آن کار های خودرا انجام دهند . ولی اگر یك دانایی خواهد با آن زبان سخنانی رانده و یا یك راهنمایی‌از میان آنان برخاسته بخواهد تکانی بفهم وخرد آن مردم دهد ناگزیر درماند و نارسایی زبان جلو کار را گیرد .

در پیرامون تاریخ هجده ساله

آذربایجان

بارها نوشته ایم که ما در این تاریخ ناگزیریم در بند راستیها باشیم و نیکیها و بدیها را بدانسان که بوده باز نماییم ، و ارجی به نام و شکوه بدان نگزارده و گمنامی و بیکسی نیکان را بدیده نگیریم . زیرا این تاریخ را از بهر همین نگاشته ایم . امروز مرا نشایستی بتاریخنگاری پردازم . چون دیدم دیگران بآن برنخاستند ویکدسته مردانی‌که در راه‌کشور آن جانفشانیهارا نموده‌اند نامهاشان نیز در کار فراموش شدنست ناچار بآن برخاستم و از گام نخست براین بودم و هستم که بدیها ونیکیها را بیکم وکاست بنگارم .

« داوری تاریخ » که گفته اند وچیز بسیار ارجدارش میشمارند همین است که بدان ببدی و نیکان بنیکی شناخته گردند . در داستان مشروطه کسی این کار را انجام نداده بود ، وبلکه چون یکرشته بدخواهیها و سیاهکاریها در پرده انجام گرفته بوده بیشتر آنانکه یا درمیان میداشته‌اند آنهارا نفهمیده بودند. بدونیك بهم در آمیخته جدایی در میانه گزارده نمیشد ، و بلکه بدان چیره گردیده و نیکان را از میان برده و نامهای آنان را نیز از زبانها انداخته بودند . من در این کتابها بیشتر راستیها را آشکار گردانیده و نیکان و بدان را از هم جدا کرده میدانی در میان ایشان پدید آوردم .

تاکنون بارها این‌را یادآوری کرده‌ایم. بااینهمه بازکسانی رنجیدگی می نمایند و ما ناگزیریم بار دیگر به آنها پاسخ نگاریم : یکدسته چون پدران وخویشانشان ازبد خواهان مشروطه و یا از کسانی بوده اند که یکرو بمشروطه خواهان و یکرو بدربار قاجاری داشته اند و یا بسیاهکاریهای بدتری برخاسته اند و ما بدیهای آنان را برشته نگارش می‌کشیم اینان بجای آنکه از پدران و پیشینیان خود برنجند که آن بدیها را کرده اند از ما میرنجند که آنها را برشته نگارش می کشیم . این بدترکه اینان ازروبرو برنیامده و آشکاره

نمی‌گویند که مایه رنجش‌شان چیست و بهانه‌های دیگری پیدا کرده دراینجا وآنجا ببدگویی می پردازند .

یکی با من چنین می‌گوید : «اینها که کهنه شده بود و ازمیان میرفت شما چرا آنها را تازه می گردانید تا مردم را با خود دشمن کنید ؟ ! . . »
این پرسش چندان شگفت آمد که نخواستم پاسخی بپرسنده اش گویم . ولی دراینجا آن را آوردم تا پاسخش را نگارم . این پرسنده نمیداند که داوری تاریخ چیست و چسود هایی از آن برخیزد . نمیداند که مردمی که بدان را از نیکان جدا نگیرند چشم نیکی ازکسی نتوانند داشت . نمیداندکه دربازاری که مس و زر بیك بها باشد هرگز کسی زر بآن بازار نیاورد . می‌گوید : « مردم را با خود دشمن کنید » . این نمیداند که در راه پیشرفت کاریك توده نباید دشمنی این و آنرا بدیده گرفت و از زیانهایی که میرسد (اگرچه بزرگ باشد) ترسید .

این شگفتر که آنکه این پرسش را کرده از کسانی است که دعوی پیشوایی می دارد و خود را مرد دانای بزرگی میشمارد ، و این اندازهٔ مایه و پایگاه او میباشد .

باری آنانکه بدیهای پدران وگذشتگان خود را در این تاریخ میبینند اگر مردان پاکدلی هستند و بکشور و توده خود دلبستگی می دارند بایدهیچ نرنجند . ما این را نیز می نویسیم که از بدیهای پدران فرزندان را باکی نیست . چیزیکه هست این فرزندان نتوانند بآن پدران بنازند و می‌باید جبران بدیهای پدران و گذشتگان را با نیکیهای خودکنند .

اینان اگر بهره از خرد دارند باید این بدانند که ما در حال آنکه بدکاری‌های پدران ایشان را می‌نگاریم هیچگاه پرده دری نمی‌کنیم و نمیتوانیم از بردن نامهای بدان خودداری می‌نماییم . این خود دلیل‌است‌که مارا هیچگونه کینه با این کسان نیست .

آن ملای تبریزی که اسلامیه بنیاد نهاده و در راه نادانیهای خودآن خونها را ریخته وسپس دست بدامن روسیان زده ما چون در تاریخ زشتکاری

های او را می نگاریم یکی از پسرانش بیفرهنگانه گله می نویسد که ازپدر او نکوهشها کرده میشود . من پاسخی باو ندادم . ولی دلم می خواست او روزنامه‌های آن زمان را خواندی و آنچه را که در آن روزنامه‌ها از پدرشان نوشته اند و نامی را که بروی او گزارده اند دانستی تا نیك دیدی که من تا چه اندازه میانه روی کرده ام و هرگز پیروی از پرده دریهای دیگران نکرده ام .

یکدسته نیز هوای این و آن می دارند . چون تا کنون داوری درباره جنبش مشروطه نشده و کسان بسیاری از پیشروان که خود از بدکاران بوده اند بنیکی شناخته گردیده اند و بسیاری از آنان هنوز زنده اند کسانی هوادار ایشان میباشند و در دلهای خود جابرای آنان باز کرده اند و اکنون که ما در تاریخ گوهر ایشان را بیرون می آوریم و رفتار های نا پاکدلانه ایشان را باز می نماییم هواداران ایشان نیز بگله میپردازند .

ما باینان یك پاسخ بیشتر نمی‌گوییم : و آن اینکه بدکاریهاییکه ما از آن پیشروان برشته نگارش‌کشیده ایم اگر راست نیست و آنان چنین کارهایی نکرده اند شما آنچه میدانید بنگارید تا ما را آگاه سازید و ما در چاپ دوم لغزش ها را از میان برداریم . ولی اگر آن کار ها راست است دیگر چه جای گله است ؟ ! . . اگر خواست شما اینست که با آنکه آن پیشروان کارهای بدی را انجام داده اند ماپاس دلخواه شما پرده بروی آن ها بکشیم این چشم داشت بسیار بیجاییست .

یکدسته هم برآنند که ما از داوریهایی که می کنیم چشم پوشیم و داستانها را بدانسان که رو داده و در بیرون فهمیده شده بنگارش آوریم و درگذریم . لیکن این نیز درخواست بیجاییست . زیرا پیش آمد مشروطه در زمان نزدیك رخ داده و هر مردی چهل ساله‌ای آن را بادیده دیده . اگر رویه بیرونی کارها برای فهمیدن راستیها بس بودی دیگر چه نیازی بنگارش تاریخ افتادی . شما می بینید که کسانی در باغ شاه در پیرامون محمدعلیمیرزا بوده اند و برخی از ایشان بکشتن آزادیخواهان رأی داده اند بااینهمه‌سپس

بمیان مشروطه خواهان در آمده اند و مردم آنان را بیدی نشناخته و بلکه بالاترین جاها را برای ایشان در انجمن های مشروطه خواهی باز کرده اند و این بهترین نمونه است که تا پای داوری بمیان نیاید مردم چیزی نفهمند. با این حال چگونه چشم می دارید که ما از آن درگذریم و تنها پیش آمد ها را بنگاریم ؟!

یکدسته دیگری نمیخواهند که ما این تاریخ را بنگاریم و ارجی باین گونه کارها نمیگزارند . یکی از ایشان نزد من آمده چنین می گوید : «شما برای چه این کسان گمنام را شناخته می‌گردانید ؟ ! من اگر بجای شما بودم تاریخ مشروطه را ننوشته گفته‌های سقراط ودیگرانرا برشته نگارش می کشیدم» این را کسی می‌گوید که سالها درس خوانده وخود را از دانشمندان می شمارد . ایشان می پندارند جهان با سخن می گردد و تنهاگفته های سقراط و افلاطون است که باید بآنها پرداخت . بیچاره نمی داند که روزگار بسقراط و گفته های او فاتحه خوانده .

گفتم پاسخ شما را بسیار پیش از این داده اند . هنگامیکه اسکندر لشکر بایران کشید و داریوش را در دو جنگ بشکست داریوش نامه باسکندر نوشت و فرستادگان فرستاد تا میانجیگری کنند و چنین پیشنهاد کرد که اسکندر هزار تالانت گرفته کسانی را که از خاندان داریوش دستگیر کرده بود رها گرداند و خاك آنسوی فرات از آن اسکندر باشد و در میانه آشتی بر پا شود . اسکندر چون نامه را بیاران خود خواند و پیشنهاد را در میان کرد پارمنیو که یکی از نزدیکان وی بود چنین گفت : « من اگر اسکندر بودمی در زمان این را پذیرفتمی ». اسکندر پاسخ گفت : « من‌هم اگر پارمنیو بودمی چنان کردمی » .

بیچارگی را بنگرید : یکروز درآتن سقراط نام دانایی بوده و سخنانی گفته ، این بیچاره می‌پندارد باید پس ازدوهزار و چهار صد سال آن سخنان بر زبانها گردد و هیچ نمی اندیشد آیا چسودی از آن تواند بود ؟ ! . . از آنسوی مردان غیرتمندی‌راکه بیست‌واند سال پیش برخاسته وآن غیرت را

ازخود نشانداده اند که امروز همه میوه رنجهای ایشان را میچینند باین نزدیکی فراموش میکنند و از شنیدن نامهای ایشان رنجیدگی می نماید . بیچاره سالها کوشیده و رنج کشیده و درس خوانده و نتیجه ای که بدست آورده اینست که می بینید . روشنتر بگویم : آنچه از خوی و دریافت آدمیگری در نهاد خود داشته از دست داده و چنین درمانده و نادان بمیان افتاده . بدبخت خود را دانشمند می پندارد و این روا میشمارد که با هر کسی روبرو ایستد و گفتگو کند و این اندازهٔ نادانی اوست که می گوید از مردان غیرتمند و جانفشان دیروزی هیچ یادی نکنیم وبیاد گفته های پوسیده سقراط پردازیم و این نمی فهمد که در یك توده که ارج جانفشانان را نشناسند در آن توده دیگر جانفشانانی پیدا نشوند و بهره آنان جز بدبختی و تیره روزی نباشد .

اگر این یکتن بودی ارجی بگفته اش نگزارده و بر آن نمی شدم که در اینجا یادی ازو و از نادانیش کنم . اینان چندین هزار بیشترند . امروز درس هایی که خوانده می شود نتیجه‌اش همینست وبس . راستی پرستی ودیگر خویهای ساده آدمیگری را از دست میدهند و یك مشت سخنان بیهوده‌ای از گفته های سقراط و افلاطون و یا از یاوه بافیهای شاعران و یا از پندار های رسوای صوفیان و یا از احادیث زرارة وعلقمه فرامیگیرند و با مغزهای آشفته بر باد بیرون می ریزند و بخود نمایی می پردازند . کسانیکه یکدیهی‌را نتوانند راه برد دعوی پیشوایی می کنند و در برابر هرکسی بالا می افرازند و بدینسان نادانی خود را آشکار می سازند .

شما از یکسو ببینید اینان چه درمانده اند و از یکسو هم ببینید یك تاریخ نوشتن با چه سختی هایی روبرو می شود .

بارها گفته ام و یکبار دیگر می گویم : جنبش مشروطه درتاریخ ایران کمتر مانند دارد . کسانیکه درآنروز برخاستند وآن جانفشانیهای گرانبها را کردند چه در آذربایجان و چه در گیلان ودیگر جاها ـ مردان ارجداری هستند و باید همیشه نامهای ایشان را بنیکی و ارجمندی یادکرد .

این خود بسیار نادانی بودکه‌کسانی از ارج آنان کاستند و نام تاراجگر

بروی آنان گزاردند و دردیده ها خوارشان ساختند .

بسیار نادانی بودکه دغلکارانی بمیدان ریختند وبا روباه بازیهای خود آنمردان دلیر را بگوشه وکنار انداختند ـ از کشتگانشان یادی نکردند و بر زندگانشان زندگی را تنك گرفتند .

این کارها همه بخواست دشمنان ایران بود و این آوازها درنهان از گلوهای ایشان بیرون میآمد .

من بنگارش این تاریخ بنام دادگری برخاستم و بیش از همه برآن می کوشم که داوری میانه آن مردان جانفشان و ستمگران بدنهادشان کنم و خشنودی خدارا در این کار میدانم و مزد خودرا ازوچشم میدارم ، و هیچگاه بسخنان بیهوده این وآن گوش نخواهم داد و پرده ازروی دغلکاریها خواهم برداشت .



شماره سوم پیمان هنوز ناانجام بودکه درنوزدهم دیماه سفر آذربایجان کرده و بار دیگر هشت روز در ورجاند شهر تبریز بسر بردم . در اینچند روزه از چیزهاییکه دانستم اینکه شادروان پتروسخان دودختر ازخود بازگزارده که یکی از آنان در زمان خود او بجهان آمده و بزرگتر است و دیگری همان وریژ خانم است که پس از سرگذشت دلگداز پدرش زاییده شده و از روی سفارش پدرش با این نام خوانده شده و این دختران هردو هستند وگویا کنون را در آبادان باشند .

در تبریز میخواستم آنان را ببینم وچند سخنی گویم ـ چون در آنجا نبودند نتوانستم .

هرکجا هستند کسانی پیام مرا بایشان رسانند : ای دختران دلشکسته خون پدر شما هدر نخواهدشد . تاتاریخست نام‌آنمرد دلیر خواهد ماند وبیاری خدا کینه او بزودی جسته خواهدشد .



سرگذشت حاجی علی دوافروش را که نگاشته‌ایم آقای مهدوی داستان گرفتاری او را بهتر و گشاد تر نوشته و فرستاده و این است آن را در

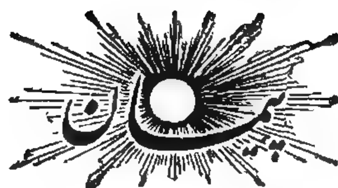
اینجا می آوریم :

«درحقیقت مرحوم حاجی علی دوا فروش در تاریخ مشروطیت ایران رل بزرگی بازی کرده و بالاخره همه چیز حتی جان خودرا فدای راه آزادی نموده - مرحوم حاجی علی در جنگ ۱۳۲۹ قمری که در تبریز با روسها اتفاق افتاد مداخله نداشت بنابر این با امیر حشمت و سایر آزادی خواهان از تبریز کنار نرفته چون با محمد خان امیر تومان قزاقخانه که در آنموقع درطهران بود دوستی داشت او ازطهران به لطفعلیخان سرتیپ قزاقخانهٔ تبریز دایر به نگهداری حاجیعلی دستوراتی میدهد لطفعلی خان سرتیپ روز عاشورا بادو سه نفر صاحبمنصبان قزاقخانه بخانه حاجی علی آمده و آنجا سکونت می کنند که باو و خانه اش متعرض نشوند فردای همانروز چند نفر از سالدات های روسی با یکنفر صاحبمنصب بخانه او آمده وقتیکه فهمیده اند سرتیپ در خانه اوست بدون مزاحمت برگشته دو ساعت از شب رفتهٔ ۱۲ محرم ۱۳۳۰ نایب احمد خان نامی سرخابی تقریباً با ده نفر تفنگچی از طرف صمد خان بخانه حاجیعلی وارد آقای محمد رضا مرزبان که فعلاً نیز درقید حیاتاست که از دوستان صمیمی حاجیعلی بوده وغالباً درمنزل ایشان میبود گرفتار و دریك اطاق زندانی میشود و می گوید من مأمورم الان حاجی علی را پیش صمد خان ببرم سرتیپ لطفعلی خان پس از مذاکرات زیاد ضمانت مینماید که من صبح زود خودم او را در حضور صمد خان حاضر میکنم قبول نمیکند در آنموقع لطفعلی خان بوسیله کسان خود یکنفر صاحبمنصب روسی را احضار و بمجرد ورود او نایب احمد آقا دست پاچه شده میگوید حکم ترك مأموریت ما را یا از صمد خان و یا از میلر کونسول روس بیاورید لطفعلی خان میگوید که خودتان شرحی به صمد خان نوشته و کسب دستور نمائید او شرحی بهسالار مکرم فراشباشی صمد خان مینویسد وقتی می بینند سالار مکرم با هفت و هشت تن تفنگچی وارد و آن نیز همان حرف نایب احمدآقا را تکرار میکند سرتیپ لطفعلیخان شبانه همان صاحبمنصب روسی را با دو سه نفر صاحبمنصبان خود

به کونسولخانه روس میفرستد که از او زینهار و مهلت بخواهند و در آن حین محمد رضاخان مرزبان از زندان فرار و با آنها بکونسولخانه میرود صاحب‌منصب روسی از توی اطاق میلر برگشته اظهار مینماید کونسول درخانه نیست ویدنسکی نایب کونسول میگوید من در این کار دخالت ندارم در صورتیکه میلر کونسول روس درخانه بوده صاحب‌منصب روسی ازکونسولگری مراجعت وبه‌کسان سرتیپ لطفعلی خان و مرزبان میگوید چون میانجیگری من سودی نبخشید خجالت می کشم پیش حاجی علی و لطفعلیخان سرتیپ بروم و وضعیت را نیز تاریك می بینم و خیلی تأسف دارم که از دستم کاری ساخته نشد مرزبان نیز فرار می کند پس از اینکه‌کسان لطفعلیخان این جریان را اطلاع میدهند اودیگر نمیتواند جلوگیری نماید سالار مکرم و نایب احمد آقا خان چهار ساعت از شب رفته حاج‌علی را پیش صمد خان برده با آزار بسیار بزندان برده زنجیر می کنند صبح ۱۳ محرم حاج محمد علی دوا فروش که مدیر دواخانه اش بود و فعلا در قید حیات است در زندان با حاجی‌علی ملاقات و معلوم میشود که مشارالیه با یك عدهٔ زیاد از آزادیخواهان دست و پای‌شان در زنجیر بوده و زندانی هستند حاجی علی اظهار بی نهایت ناراحتی نموده یك دوشکچه میخواهد ایشان دوشکچه را برده و معلوم می شود با مرحوم میرزا احمد سهیلی به قم باغی برده آنجا دار زده اند همان روز که لطفعلیخان از اوضاع آگاهی پیدا کرده خانهٔ حاج علی را تخلیه و بلافاصله روسها وکسان صمد خان ریخته خانه اش را تاراج کرده اند و پس از آن بیرفاهیت نیز خانه های حاج علی راویران کرده اند تمام مخلفات خانه اش را سالار مکرم و نایب احمد آقا خان به باغ امیر مسکن صمد خان برده و آنجا حراج کردند .

در آنموقع مرحوم حاجی علی دارای‌یك پسر و دو دختر بود یك‌پسر و یك دخترش غصه مرگ ویك دخترش فعلا درقید حیات و عیال برادر زادهٔ حاجی علی مرحوم میباشد .

مهدوی



شماره‌چهارم سال‌پنجم
اسفند ماه ۱۳۱۷

اندیشه راه فهم است

گفته اند : یکساعت اندیشه بهتر از یکسال کوشش باشد . اینسخن چندان بدور نیست . از اندیشه سود بسیار توان برد . خنک مردمی که در کارهای خود اندیشه کنند . اگر هر کسی در حالی که هست و در کارهایی که می‌کند دمی بیندیشد جهان رنگ دیگری بخود گیرد .

اندیشه راه فهم است و شما میتوانید از آنراه به «راستیها» رسید و هرچیزیرا چنانکه‌هست بشناسید .

امروزاز چیزهاییکه مردم بی بهره‌اند اندیشه‌است. هستند انبوهی که بیکبار از این نیروی خدادادی بی بهره اند ، و شما چون سخنی نزد ایشان گویید ــ سخنیکه نشنیده اند ــ هنوز گفته شما را تا بپایان گوش نداده و نیندیشیده و نفهمیده بپاسخ برخیزند و بیکار آغازند .

ما همیشه می‌بینیم کسانی سخنی را که از ما میشنوند بجای آنکه نیك فهمند و زمانی بیندیشند همچون کودکان همینکه چند جمله‌ای را میخوانند و آن را با دانسته‌های خود ناسازگار مییابند در زمان بهیاهو برمیخیزند وبا ایراد های بسیار پوچ آبروی خود را می ریزند . اینان درماندگانند . اینان درخور بخشایشند .

بارها رخ داده با کسیکه سخن می‌رانده‌ام گفته ام پاسخ ازشما کنون

نمیخواهم اینها را نیك بیندیش و با خرد داوری کن و پس از یکماه و دوماه بیاوپاسخ بگو ، با این سپارش خودداری نتوانسته و در میان گفتگو چندین بار بایراد های کودکانه پرداخته است.

☆*☆

نمیدانم کسانی از شما بهشوش (در خوزستان) ، و یا به اور (در نزدیکی بصره) و یا بیکی از جاهای دیگری که کاوش میشود و شهر های کهن بیرون می آید رفته اید و تماشا کرده اید یا نه ؟ . اگر رفته اید و تماشا کرده اید این دیده اید که چون خاك را برمیدارند صد تندیسه های (مجسمه) فلزی و سنگی ، گردن شکسته و پاشکسته و دست‌شکسته‌از زیر خاك بیرون می‌آورند . اینها بتهایی بوده‌اندکه مردمان باستان بجای خدای آفریدگار می‌پرستیده‌اند و همیشه ازآنان‌آیفت (حاجت) میخواسته اند ، و قربانیها برای ایشان می آورده اند ، و چه بسا فرزندان خود را به‌قربانی سرمیبریده اند . شاید کسانی‌از شما آنها را در موزه های اروپا تماشا کرده اید .

چه در موزه ها و چه درکاوشگاهها ، کسانیکه اینها را دیده اند بیگمان در شگفت شده اند که چگونه مردمان باستان این تندیسه های بیجان را می پرستیده اند ؟ ! . . از چیزهاییکه تکانی بخود نتوانستندی داد گشایش کار چشم میداشته اند ؟ ! . . شاید گمان برده‌اندکه مردمان باستان مغزهاشان کوچکتر از مردمان امروزی بوده است و نیروی فهم را باندازه آدمیان کنونی نمیداشته اند .

لیکن این گمان درست نیست . تاریخ و دانش هردو همداستانند که آدمی از روزیکه شناخته شده و نشانیها ازو در زیر زمین و یا برروی

کاغذ بازمانده ، از رهگذر مغز وساختمان‌تني و رواني چنين بوده که امروز است و هيچگونه بيش و کمی رخ نداده است .

آن مردماني که امروز بتهای گردن‌شکسته و دست‌شکسته‌وپاشکسته آنان‌مایه ریشخند است عیلامیان و سومریان و بابلیان و آسوریان و مانند اینان بوده اند که ما در تاریخ همه را میشناسیم و از هرکدام یکرشته کارهای بزرگ و ارجداری را سراغ میداریم .

پس چنین نیست که آنان کوچك مغزتر و یا کوتاه خردتر میبوده اند . پس ازچیست‌زشتي‌پرستیدن آن‌بتهای بیجان را نمی‌شناخته‌اند؟ ؟ . .
اگر نیك بیندیشید کوتاهي‌آن مردمان بیش‌از این نبوده که اندیشه بکار نمی برده اند . یك آشوری یا یك بابلی یا یك عیلامی آن نبوده که نداند از یك تندیسه بیجان هیچکاری برنیاید . ایرانیان تازمان ساسانیان‌آتش را می پرستیدند و بهر گوشه کشور آتشکده ها برپا بود . لیکن‌ما میدانیم که ایرانیان هیچگاه‌چنین نبوده اند که ندانند آتش هیچکاره جهان نیست و هیچگونه فزونی بر آب و خاك ودیگر چیزها ندارد . اینان آنها را از پدران‌خود فرا گرفته و هیچگاه این نمیکرده اند که بیندیشند و خرد را بکار اندازند و چگونگی آنها را دریابند .

همه اینها دلیل است که آدمی در سایه نیندیشیدن گرفتار بدترین نادانیها گردد و از دریافت راستی ها (حقایق) بیکبار درماند .

امروز همان‌گرفتاری درکار است و مردم‌هرچه می‌دارند چیزهایي است که از پدران خود آموخته و یا از اینجا و از آنجا فرا گرفته اند و هرچند تنی چیز هـای دیگری را دنبال می کنند و کمتر کسی در بند آن است که بیندیشد این هـا چیست و چه سودی از آن ها

برخیزد .

من یکا یك می شمارم : کسانیکه سنگ دین بسینه می زنند کدام یك در پی آنست که بخواهد گوهر آن را بدست آورد ؟ ! . . کدام یکی می اندیشد دین چیست و برای چه باید مردم دین دارند ؟ ! . . کدام یك میداند دین ازچه راه بدست آید ؟ ! . .

آخر اینهافهمیدن نمی خواهد ؟ ! . . باندیشه نیاز نمیدارد ؟ ! . . اگر این درست است که هر چیزی می باید از بهر یك نتیجه باشد آیا نتیجه دین چیست ؟ ! . . اگر این درست است که دین را باید از راه خرد بدست آورد پس این باور های بیخردانه که بنام دین رواج می دارد از کجاست ؟..

این جهان و این زندگانی و این شور و تکان اروپا ، کدام کسی می اندیشد راه زندگی چیست و آیا پیشرفت یك توده از چه راه تواند بود ؟ ! . . آیا از چه راه می توان تکانی بمردم داد و بچاره درماندگیها برخاست؟..

امروز از بدترین درد ها این پراکندگی اندیشه هاست ، آیا مردی در پی‌آنست که زیان این‌را دریابد و در پی چاره باشد ؟ !.. هرکسی یك چیزهایی را فرا گرفته و دل خود را با آن خوش ساخته است .

اگر آشوریان و عیلامیان بت های بیجان‌را می پرستیدند و زشتی آنها را درنمی‌یافتند بیشتر مردم امروز بنادانی‌های زشت تری گرفتارند و درنمی‌یابند . این بدتر که بآشوریان وعیلامیان کسی‌نمی‌گفت‌وگناهشان از اینرو در خور چشم پوشیدنست . ولی به مردم امروز ما می گوییم و راه رهایی را بایشان نشان میدهیم . اگر اینان براه نیایند وبراستی ها نرسند

درخور هیچ چشم پوشی نیستند .

یکدسته را ما نیك آزموده ایم . اینان اگر هم چیزی یاد گیرند پس از آبرو ریزی و رسوایی است . در این چند سال مابهر زمینه درآمدیم اینان بجای آنکه نیك بفهمند و بیندیشند و اگر هم سخنی دارند از روی فهم و بینش گویند هنوز نافهمیده بهٔ هیاهو برخاستند و نادانیها نمودند و بیفرهنگیها کردند . سپس کم کم آرام گردیده و گفته های مارا در دلهای خود جا دادند ، و این زمان در پیرامون سخنان دیگری که می راندیم به هیاهو ونادانی برخاستند . این شیوه ایست که همیشه ازآنان دیدیم .

این خود نمونه ایست که چگونه انبوه مردم از نیروی اندیشه بی بهره اند ، و چگونه کودك وار هرچیزی‌را نافهمیده و نیك درنیافته بگفتگو در پیرامون آن می پردازند .

اینان نه آن سادگی طبیعی را می دارند که راستی پرستی نمایند و سخنانی را که ما میرانیم با کدلانه بپذیرند ، و نه خرد توانایی می دارند که در پیرامون آن باندیشه برخیزند و آن را نیك دریابند .

این زمینه هایی که ما دنبال می‌نماییم چیز های ساده ای نیست و خود شایسته است که کسانی زمانی‌را در پیرامون آنها بیندیشند و پس ازآن اگر ایرادی پیدا کرده اند ازروی فهم نویسند . لیکن کوآن توانایی خرد که اینان چنان‌کاری نمایند ؟ ! .

☆*☆

از شگفتی‌هاست که کسانی از اینان چون نگارشهای ما را درباره دین و زندگانی و یا دیگر زمینه ها می خوانند و آن را با دانسته های خود ناسازگار می یابند و از سوی دیگر هیچ پاسخی برای آنها پیدا نمی

کنند بگله و یا بخواهش دوستانه بر میخیزند . مثلا ما چون بار ها نام زردشت را بردیم و او را بفرستادگی ستودیم وبکسانیکه ایرادگرفتندپاسخ دادیم‌یکی نامه‌ای نوشته چنین می‌گوید : «من خواهشمندم شما زردشت را پیغمبر نخوانید! » . از این‌خواهشها وگله‌ها بسیاراست و ما نمیدانیم به اینها چه پاسخ دهیم .

اینها همه دلیل است که اینها ازنیرو های خدا دادی و ازدریافت های طبیعی بی بهره شده و در دست یك رشته پندار هـای بیپا گرفتار مانده اند .

کسانی اگر روان‌پاك دارند چون ببینند مردی رنج وسختی‌بخود هموارکرده پاکدلانه بنیکی توده می‌کوشد و پندار های بیخردانه را دنبال کرده از ریشه بر می‌اندازد بسیار خشنود گردند و مردانه بیاری برخیزند ولی چکنند مردان درمانده ای که در دست پندار های بیخردانه زبونند و اختیاری از خود نمیدارند ؟ !

به پیمان چه یاری توانید کرد ؟ . .

کسانی چون‌پیمان را میخوانند و از نگارش‌های ما تکان میخورند از ما می‌پرسند : «از چه راهی می توانم بشما یاری کنم ؟ . . » می‌گوییم : بهترین یاوری بما آنست که خود را درست گردانید .

بسیار سخت است که بکسی‌بگوییم : خود را درست‌گردان . امروز کیست که خود رادرست نمی شناسد وکمی‌در خویش سراغ می‌دارد ؟!. . هرکسی را ببینیم یك چیزهایی‌را فرا گرفته و در پی آنست که آنها را به دیگران یاد دهد .

ولی اینها همه بیراهیست . اگر اینان همه درستند ازچیست که ده تن دارای یك اندیشه نیستند ؟ ! . . اگر اینان همه درستند پس این درماندگی و زبونی از چیست ؟!..

شما می توانید یاوریهای گرانبهایی نه بما تنها ، به‌توده و کشور خودتان نیز کنید . ولی این پس از آنست که نخست بخود پردازید و خودرا درست گردانید . برای زندگانی پیش ازهمه‌راه درباید ـ راهی که همگی در آن گرد آیند . یك توده که راهی ندارند و پریشان ویرا کنده روز گزارند هرچه بیشتر کوشند گمراهتر گردند . امروز بزرگترین و گرانمایه ترین کاریکه در میانست اینست که شرقیان همه بیکراه درآیند و همگی دارای یك اندیشه و یك آرزو باشند . مـا این راه را باز کرده ایم شما راستی پرستی نمایید و مردانه و پاکدلانه با ما همگام شوید . نخست خود درآیید وسپس بآوردن دیگران کوشید . اینست پرارجترین یاری که بماتوانید کردن .

بدانید ای برادران : شما هر چه نیك باشید و بزرگ باشید ، و هرچه دلسوزی بمردم داریدو نیکی آنان خواهید ، تا تنهاتنها می کوشید وهرکدام راه دیگری‌را دنبال می نمایید دشمن‌توده خود هستید. دو باره میگویم : دشمن بدخواه‌توده خود میباشید .

چه دشمنی بالاتراز آن که هرکدام مردم را بسوی دیگر می کشید وآواره و درمانده می گردانید ؟ ! . چه بدخواهي بالاتر از آن‌که‌باچیزهای بیهوده توده را سرگرم میدارید و نمیگزارید درپی‌کار وزندگی خودباشند و بدبختی خودرا دریابند ؟ ! . .



پیمان بهر گونه یاوریها و پشتیبانیها نیازمند است و از همه چشم یاری میدارد . در این چند سال با دشمنیها وکارشکنی هایی که در میان بوده پیمان پس از نگهداری خدایاوری‌و پشتیبانی‌یکدسته مردان‌غیرتمند تکیه داشته ـ جوانمردانی که‌ماتا کنون‌نامی ازایشان درجایی نبرده‌ایم و پاداش نیکوکاریهای آنان‌را بخدای آفریدگار واگزارده‌ایم .

اینهاجای خودرا دارد و هرکسی می‌تواند از اینگونه یاوریها نیز بازنایستد وبرآسانی و رواج کار مابیفزاید . لیکن بهترین‌یاوری همانست که یك‌کسی سخنان مارا نیك فهمد و آنها راپذیردو باما همراه گردد . کسی اگرمیخواهد معنی‌جهان وزندگانی رابداند وازمعنی‌درست دین‌آگاه‌گردد وراه پیشرفت زندگی‌را داند اورا این بهتر که‌کتاب راه‌رستگاریرا خواند و اگر آن را پذیرفت در آن هنگام است که می تواند بما یاری کند . در آن‌هنگام است که می تواند برای دیگران راه‌نماید و پندآموزد .

ما نیك میدانیم که بسیاری از گفته های ما بکسانی گران میافتد وبآسانی نمی‌توانند پذیرفت . لیکن چه‌باید‌کرد ؟ ! .. ما ناگزیر از گفتن راستی‌ها میباشیم و هیچ امیدی برستگاری یك‌توده جز ازاین راه‌نتواند بود . آنچه بکسانی گران می افتد بجای آنکه‌ما از گفتن‌آنها چشم پوشیم این بهتر که آن کسان خود را براستی پرستی وادارند . در اینجاست که دوباره می گوییم : بهتر است خوانندگان آنچه می‌خوانند نیك بیندیشند و شتاب بایراد گیری و پاسخگویی ننمایند .

آگهی

گویا خوانندگان میدانند که برای چشم رنگ سفید (بویژه سفید درخشان) بی‌آسیب نیست و بهترین رنگها برای چشم رنگ‌آبی یا آسمانی است . از اینرو ما از چند سال باز این را میخواستیم که اگر بتوانیم پیمان‌را بروی کاغذ آسمانی رنگ چاپ کنیم ولی این چون بهانه دیگری بدست بیهوده‌گویان میداد وشایدآن‌را از راه ارزانی کاغذ آبی‌پنداشتندی این بود که ازآن چشم پوشیدیم ولی‌امسال را برای آزمایش درهر شماره ۸ صفحه را با آن رنگ آوردیم و برآنیم که چاپ دوم تاریخ مشروطه را بروی آن‌رنگ چاپ کنیم. نیز دفترچه « آذری یا زبان باستان آذربایجان» را که همراه شماره پنجم پیمان چاپ خواهیم کرد بروی کاغذ آسمانی رنگ باشد و برای آنکه زبان بیهوده‌گویان را ببریم می‌گوییم این کاغذ آسمانی رنگ آلمانی بهمان بها خریده می‌شود که کاغذ سفید را می‌خریم و تفاوتی از حیث بها در میان نیست .

—۲—

درشماره‌های ۱۱ و ۱۲ سال‌چهارم وعده دادیم‌که برای خواستاران آنسال‌که بهای پیمان‌را (۵۰ ریال) پرداخته اند بجای کمی یك شماره کتابی چاپ کرده بفرستیم ولی تا کنون نتوانستیم آن کتاب را چاپ کنیم . اینست بجای آن بهر خواستاری یك جلد کتاب قانون دادگری ازبست خواهیم فرستاد .

شمارهٔ چهارم | اسفندماه ۱۳۱۷ | سال پنجم

دارنده: کسروی

جایگاه دفتر: تهران خیابان فرهنگ - کوچه روبروی کارخانه برق

فرهنگ پیمان

آز	حرص ، طمع	بسیج	تدارك
آخشیج	ضدّ، نقیض	بمزد گرفتن	کرایه یا اجاره کردن
آهنگ	قصد، اراده	بویژه	بخصوص
آهو	عیب	پاسداری	احترام
اوج	قدر	پایندان	ضامن کفیل
اندام	عضو	پایه	قاعده
اندازه داری	اقتصاد	پایگاه	مرتبه
انگار	فرض	پندار	خیال ، خرافه، وهم
انگیزه	علت	پهنا	عرض
باری	اقلا	پیکره	عکس، صورت
باز (ازصدسال باز)	باینطرف	پیکار	جدل
باشنده	موجود، حاضر	پیوستگی	رابطه
باور	عقیده	پیراستن	پاك کردن
بایا	واجب	ترسا	مسیحی
بخشیدن	قسمت کردن	توده	ملت ، جماعت
بخشودن	رحم آوردن	تیره	طایفه
بخش	قسمت	تباهکاری	فساد
بخشایش	رحم	جستار	مبحث
برکناری	بیطرفی	چندگاهه	موقتی
براست داشتن	تصدیق کردن	چیرگی	غلبه ، استیلا